

# فروپاشی سرمایه داری: تئوری زوال یا زوال تئوری؟\*

## بخش اول

### از نشریه Aufheben

مترجم: محسن صابری

#### مقدمه

ما سوژه‌هائی هستیم که با واقعیت عینی سرمایه‌داری روبروئیم. سرمایه‌داری همچون دنیائی بدور از کنترل جلوه می‌کند - انکار کنترل بر زندگی مان. ولی سرمایه‌داری همچنین دنیای در بحران است. چگونه ما با این بحران مربوط هستیم.

یک برداشت مسلط در میان منتقدین سرمایه‌داری این است که بحران سرمایه‌داری، بویژه بحرانی همچون بحران طولانی و جدی‌ای که اکنون در آن بسر می‌بریم، شاهدهی است دال بر اینکه سرمایه‌داری بمثابه یک سیستم عینی در حال زوال است. معنای زوال یا این است که بحران شالوده «سوسیالیسم» را پرورده است و/یا اینکه سرمایه‌داری توسط تضادهای خودش بسمت از هم پاشیدگی می‌رود. گفته می‌شود که سرمایه‌داری سیستمی است جهانی که در قرن نوزدهم به کمال رسید ولی حالا به مرحله نزول‌اش وارد شده است. بنظر ما این تئوری زوال یا فروپاشی سرمایه‌داری پروژه ملغا کردن این سیستم را به تأخیر می‌اندازد.

شاید زمان برای نقد تئوری فروپاشی بنظر نامساعد بیاید. در هنگامه‌ی سرخوردگی گسترده در باب پروژه انقلاب و با فقدان یک طبقه کارکن متعرض، پناه بردن به این ایده که سرمایه‌داری بمثابه سیستمی عینی بهرحال دوران شکوفائی اولیه‌اش و دوران میانی‌رو به زوال‌اش را گذرانده و بطور اجتناب ناپذیری بسمت از هم گسیخته‌گی می‌رود، وسوسه‌ی قابل درکی است. اگر بنظر می‌رسد که جنب و جوش ذهنی برای تغییر انقلابی غایب است، شدت و حدت بحران کنونی جهانی خود را بمثابه دلیلی ارائه می‌دهد که شرایط عینی خودش موجب تغییری در چشم انداز انقلاب خواهد شد.

در تئوری زوال موضوعات متعددی به هم گره خورده است: بحران، از هم گسیخته‌گی خود بخودی، دوره بندی سرمایه‌داری به فازهای صعود و نزول، مفهوم انتقال و بالاخره سئوال هستی‌شناسی در رابطه با ارتباط ذهن (سوژه) و عین (آبژه). در یک سطح عمومی می‌توانیم بگوئیم که تئوری زوال یک نوع شیوه بررسی بحران‌های سرمایه‌داری را معرفی می‌کند که آنها را بیان حرکتی کلاً رو به پایین می‌بیند. یک پیچیدگی نگرستن به این تئوری این است که گونه‌های متعددی دارد. میان آنهائی که خودشان را انقلابی معرفی می‌کنند روایت تروتسکیسم و کمونیسم چپ دو گونه اصلی هستند که هر چند در بنیاد مشابه‌اند اما به نحو قابل ملاحظه‌ای در تأثیر این تئوری بر سیاست‌هایشان متفاوت‌اند.<sup>۱</sup> برای برخی از کمونیست‌های چپ سیاست عملاً به تبلیغ و تهییج توده‌ها با پیام فروپاشی سرمایه‌داری

یافته است. در حالیکه برای بسیاری از تروتسکیت‌ها این تئوری، اگر که نه در کارهای تهییجی‌شان، ولی در اغلب موارد بیشتر در پس زمینه‌ی تئوری بحران و سازماندهی‌شان است.

اساساً این تئوری حاکی از اینست که سرمایه‌داری بمثابه یک سیستم تکوین یافت، به بلوغ رسید و حالا وارد دوره نزول‌اش شده است. بحران سرمایه‌داری بعنوان شاهدی بر دشوارتر شدن شرایط زیرساختی دیده می‌شود: یعنی بیماری سیستم سرمایه‌داری. توسعه سرمایه‌داری مداوماً موجب افزایش اجتماعی شدن نیروهای تولیدی شده و گفته می‌شود که در زمان معینی نیروهای مولده سرمایه‌داری با روابط تولیدی در تضاد قرار گرفته‌اند. مفهوم نزول سرمایه‌داری به تئوری تفوق نیروهای تولیدی منوط شده است. نیروی محرکه تاریخ بعنوان تضاد با روابط تولید دیده می‌شود. «در اصل» این یک تئوری مارکسیستی است که درک‌اش را از موضع بنیادی مارکسیست از پیشگفتار مبنای نقد اقتصاد سیاسی [مارکس] بر گرفته است.<sup>۲</sup>

در اکثر روایت‌های این تئوری، گفته شده که تغییر از دوران بلوغ به زوال سرمایه‌داری در حول و حوش جنگ اول جهانی صورت گرفته است. پس شکل کنونی سرمایه‌داری با خصیصه‌های زوال یا فروپاشی خصلت‌بندی می‌شود. خصیصه‌هایی که با این تغییر هم ذات پنداشته شده عبارتند از تغییر جهت از سرمایه‌داری رقابتی *laissez faire* به سرمایه‌داری انحصاری، سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی، افزایش برنامه‌ریزی دولتی، تولیدات جنگی و امپریالیسم. سرمایه‌داری انحصاری بیانگر رشد انحصارات، کارتل‌ها و تمرکز سرمایه است که اکنون به مرحله‌ی غول‌های چند ملیتی رسیده‌اند که نسبت به کشورهای کوچک ثروت بیشتری در اختیار دارند. بطور هم‌زمان در پدیده سرمایه‌ی مالی، انبوه عظیمی از سرمایه‌ها در خلاصی از هم پیوندی با پروسه‌ی ویژه‌ای از کار و در حال جابجا شدن برای کسب سودهای کوتاه مدت دیده می‌شوند. به لحاظ افزایش برنامه‌ریزی دولتی، دولت بطرق گوناگون با انحصارات، همچون ملی کردن و هزینه‌های دفاعی، در هم آمیخته می‌شود: و این سازمان دادن به سرمایه است. این برنامه‌ریزی، تلاش دولت در نظم دادن به کارکرد سرمایه‌داری در جهت منافع شرکت‌ها و انحصارات بزرگ است. دولتی کردن بعنوان شاهدی برای فروپاشی دیده می‌شود چرا که نشان دهنده عینیت اجتماعی کردن اقتصاد نابسامان در مهار کردن تملک سرمایه‌دارانه است. و این بعنوان سرمایه‌داری‌ای دیده می‌شود که در عصر زوال‌اش است و مایوسانه می‌کوشد تا با روش‌های

سوسیالیستی خودش را حفظ کند. برای پیش‌گیری از بحران‌هایی که بطور مداوم سیستم را بخطر می‌اندازند، هزینه‌ها و مداخله‌های دولتی بمثابه کوششی محکوم به شکست دیده می‌شود. تولیدات جنگی بویژه شکل مخربی از هزینه‌های دولتی دیده می‌شود که حجم بزرگی از اقتصاد را از طریق هزینه‌های اساساً غیر مولد بزیر بال خود می‌گیرد. این بطور فشرده‌ای به امپریالیسم ربط می‌یابد که بمثابه مشخصه سرمایه‌داری در دوران نزول‌اش در نظر گرفته می‌شود. در حقیقت گفته می‌شود که این «عصر» با تقسیم جهان بین قدرت‌های بزرگ آغاز شده است که از آن زمان برای باز تقسیم بازار جهانی، دو جنگ جهانی، دو جنگ جهانی براه انداخته‌اند. جنگ و خطر جنگ بعنوان دلیلی عرضه می‌شود برای

اینکه تنها راه بقاء سرمایه داری ویرانگری است. گفته شده که اگر سرمایه داری نتواند خود را از طریق روش های دیگری نجات دهد ما را در جنگ فرو خواهد برد.

از اینرو، برای سیاست های انقلابی در دوره بی مزیت کنونی، دفاع از موضعی انقلابی از طریق تئوری ای که تحلیلی از تحول عینی تاریخی ارائه دهد که نشان دهنده سرمایه داری رو به زوال است، ممکن است مطلوب بنظر رسد. از سوی دیگر، برخی تحولات که موضع انقلابی را در تنگنا گذاشته بطوریکه تئوری زوال را جذاب گردانده است، در عین حال حداقل برای روایت هائی از این تئوری برخی پیش فرض ها را سست کرده است. بحران سوسیال دموکراسی و فروپاشی عملی اتحاد شوروی بعنوان پیروزی سرمایه داری و پایان تاریخ معرفی شد. قبلاً در شرق و غرب این امکان وجود داشت که ظاهراً با شواهد ملموس حرکت پیشرونده تاریخ به سمت سوسیالیسم یا کمونیسم، پیشرفت بی وقفه اشکال سوسیالیستی را نشان داد. تصور اینکه سوسیالیسم بیانگر پیشرفت است با این ایده پی ریزی شد که سرمایه داری وارد مرحله زوال یا فروپاشی شده است. گفته شد که اجتماعی شدن نیروهای مولد در تضاد واضح با تملک خصوصی است. حالا با حرکت به سوی خصوصی سازی شرکت های دولتی در غرب، و خصوصی سازی خود طبقه حاکمه در شرق، این ایده که حرکتی اجتناب ناپذیر به سمت سوسیالیسم وجود دارد -- ایده ای که در صد سال گذشته آنچنان بر چپ مسلط بود -- متزلزل شده و تصور اینکه تاریخ با ما است دیگر معقول بنظر نمی رسد. با ناکامی آنچه که «سوسیالیسم واقعاً موجود» دیده می شد و تنزل اشکال سوسیال دموکراسی، هویت یابی سوسیالیسم با پیشرفت و تحول جامعه ی انسانی به تردید افتاده است. بنظر می آید آنچه که از اختلال و فروپاشی رنج برده است نه سرمایه داری بلکه تاریخ بوده است.

دست کشیدن از این ایده که توسعه تاریخی نیروهای مولده پیشرفتی بسوی سوسیالیسم و کمونیسم است منجر به سه گرایش عمده فکری شده است: ۱) دست کشیدن از پروژه براندازی سرمایه داری و روی آوری به رفرمیسم سیستم موجود از سوی «واقع بین های نوین»، «سوسیالیست های بازاری» و غیره. ۲) ردِ پسا مدرنیستی مفهوم تحول کلی و انکار معنای تاریخی که به تجلیل هر آنچه که هست منجر می شود. ۳) حفظ دیدگاه ضد سرمایه داری ولی شناسایی مشکلات به منزله ی «پیشرفت» یا «تمدن»، این رمانتیک گرایی در بر دارنده این داوری است که ایده حرکت تاریخ تماماً اشتباه بوده و آنچه که واقعاً می خواهیم، بازگشت به گذشته است. البته این گرایشات منحصر بفرد نیستند؛ کردار پسا مدرنیسم -- تا آنجا که وجود دارد -- رفرمیستی است. در حالیکه شاخه ضد پیشرفت ریشه در حمله پسا مدرنیستی به تاریخ دارد. در مواجهه با این آلترناتیوهای صوری، قابل فهم است که بسیاری از انقلابیون مجدداً بر تئوری فروپاشی یا زوال تأکید کنند. چراکه این تئوری اعلام می کند که کمونیسم یا سوسیالیسم همچنان مرحله ی الزامی بعدی تحول جامعه بشری است، که اگرچه ممکن است در جریان طبیعی تحولش وقفه ایجاد شده باشد ولی همچنان در بحران ها می توانیم از هم گسیخته گی سرمایه داری را ببینیم. با این وجود قضیه این نیست که در مواجهه با جنبه های ناکافی این تئوری تنها آلترناتیو تأکید مجدد بر اصول است، بلکه می توانیم و باید این جنبه های ناکافی را نقادانه مجدداً بررسی کنیم.

می‌توانیم ببینیم که تئوری زوال توسط دو شاخه‌ی عمده از چپ، تروتسکیسم و کمونیسم چپ، عرضه می‌شود. تئوری فروپاشی در مرکز تحلیل کمونیست‌های چپ سرسخت قرار دارد. هر چه که اتفاق می‌افتد بعنوان دلیلی گرفته می‌شود که فروپاشی در حال تسریع است. این را می‌توان بعنوان مثال در رویکرد گروهی همچون جریان بین الملل کمونیستی (International Communist Current) ICC مشاهده کرد که برای‌شان بحران سرمایه‌داری مزمن شده است: «تمامی برهه‌های بزرگ مبارزاتی پرولتاریا توسط بحران سرمایه‌داری برانگیخته شده است» (ص ۱). بحران سبب می‌شود که پرولتاریا دست به اقدام بزند و برای «دخالت‌گری انقلابیون» قابل دسترس شود. وظیفه انقلابیون این است که ایده فروپاشی سرمایه‌داری و تکالیفی که از این بابت در دستور تاریخ گذاشته شده را انتشار دهند. «دخالت‌گری انقلابیون درون طبقه‌شان باید مقدم بر هر چیز نشان دهد که چگونه این ازهم گسیخته‌گی اقتصاد سرمایه‌داری بیش از هر وقتی ضرورت تاریخی انقلاب جهانی کمونیستی را اثبات می‌کند، درحالی‌که همزمان امکان تحقق این انقلاب را می‌آفریند.» (ص ۳) این یکی از الگوهای واقعیت‌عینی فروپاشی سرمایه‌داری است، که از تحرک خود سیستم بر می‌خیزد، که انقلاب جهانی کمونیستی را ضروری و ممکن می‌سازد، که وظیفه انقلابیون بردن این تحلیل به درون طبقه‌ای است که بطور عینی آماده می‌شود تا این پیام را بخاطر تجربه‌اش از بحران پذیرا شود. تاکنون که شانس نبوده است! اما هنوز، برای مدافعین این تئوری، وضعیت فروپاشی فقط می‌تواند وخیم‌تر شود؛ نوبت ما هم فرا می‌رسد.

برای تروتسکیست‌ها این تئوری کمتر در خط مقدم است ولی هنوز به تحلیل‌ها و پراتیک‌شان شکل می‌بخشد. در مقایسه با تکرار منزه طلبانه‌ی خط دائمی فروپاشی توسط کمونیست‌های چپ مدافع این تئوری، بنظر می‌رسد تروتسکیست‌ها در تعقیب سیاست باب روز بشدت روان‌اند. با این وجود، پشت این امر، موضع مشابهی خوابیده است. علیرغم تمایل‌شان در عضوگیری از طریق پیوند با هر نوع مبارزه‌ای، احزاب تروتسکیست مدل عینیت‌گرای مشابهی دارند در مورد اینکه سرمایه‌داری چیست و چرا در هم شکسته می‌شود. آنها اعضاء را اکنون گرد می‌آورند و بعلت اعتقاد به در هم شکستن سرمایه‌داری در انتظار فرا رسیدن طوفان می‌مانند تا فرصت رشد و تسخیر قدرت برایشان فراهم شود. موضع تروتسکیست‌های ارتودوکس در بیانیه بنیانگذاری انترناسیونال چهار بیان شده که در آن تروتسکی می‌نویسد:

پیش شرط اقتصادی برای انقلابات پرولتری بطور کلی به نقد به بالاترین نقطه باروری‌اش که تحت سرمایه‌داری می‌تواند برسد نائل شده است. نیروهای تولید بشریت را کد هستند... (ص ۸). پیش شرط‌های انقلاب پرولتری نه فقط «پخته شده» بلکه تا حدودی شروع کرده‌اند به فاسد شدن. بدون انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی، فاجعه تمامی بشریت را تهدید می‌کند. اکنون نوبت پرولتاریا است، یعنی عمدتاً پیشروان انقلابی‌اش. بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی تقلیل یافته است. (ص ۹) <sup>۴</sup>

تفاوت قابل ملاحظه در تئوری‌های این دو جریان این است که روایت تروتسکیستی، تاریخاً اتحاد شوروی را بعنوان بخشی از پیشرفت اقتصادی حرکت تاریخ (هرچند بلحاظ سیاسی انحطاط یافته) می‌شناخت، حال آنکه برای کمونیست‌های چپ اتحاد شوروی نمونه‌ای از فروپاشی [سرمایه‌داری] آن دوران بود. از اینرو، تئوری تروتسکیستی که تمایل داشت اتحاد شوروی را بمثابه ترقی‌خواه و اثبات طبیعت انتقالی عصر ببیند، بخاطر فروپاشی اتحاد شوروی بیشتر به درد سر افتاده است تا تئوری کمونیست‌های چپ. چرا که برای کمونیست‌های چپ این فقط فروپاشی سرمایه‌داری دولتی بود که سرنوشت‌اش به درد روشن‌شدن معنی بحران دائمی سرمایه‌داری می‌خورد. کمونیست‌های چپ علیرغم بیزاری‌شان از سایر قسمت‌های برنامه‌ی «جناح چپ سرمایه»، ولی خود را در توافق با اظهاریه‌های عمومی تروتسکیست‌ها در باره فروپاشی سرمایه می‌یابند. در حقیقت ICC حتی معتقد است کمبودهای تئوری تروتسکیستی از نداشتن درکی درست از فروپاشی ناشی می‌شود. زمینه مشابه در تئوری این دو جریان با ارزیابی از تاریخ‌شان می‌تواند شناسائی شود. هر دو ادعای ردای ماترک جنبش‌های کارگری را دارند. سابقه‌شان را در انترناسیونال دوم ردیابی می‌کنند، و مباحثه‌شان این است که آیا در وجود لنین و تروتسکی یا در شخصیت‌هایی همچون پانه‌کوک و یا بوردیگا است که سنت کلاسیک مارکسیستی بعد از ۱۹۱۷ یا حوالی آن ادامه یافته است. پس اگر بخواهیم تئوری زوال سرمایه‌داری را بفهمیم و ارزیابی‌اش کنیم باید که تاریخ‌اش را بعقب کشیده و تا مارکسیسم انترناسیونال دوم آنرا ردیابی کنیم.

## تاریخچه مفهوم فروپاشی و اهمیت سیاسی‌اش

تئوری فروپاشی سرمایه‌داری ابتدا در انترناسیونال دوم برجسته شد. برنامه‌ی ارفورت که از طرف انگلس پشتیبانی شد تئوری زوال و از هم گسیخته‌گی سرمایه‌داری را بعنوان ستون فقرات برنامه حزبی بنیان نهاد:

مالکیت خصوصی بر وسایل تولید تغییر یافته است . . . از نیروی محرکه پیشرفت به مسبب فساد اجتماعی و ورشکستگی تبدیل شده است. زوال‌اش قطعی است. تنها سئوالی که باید پاسخ بگیرد این است که آیا باید به نظام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید فرصت داد که جامعه را با خود به ورطه‌ی نابودی بکشاند؛ یا اینکه جامعه باید خود را از شر این بارِ گران‌خلاص کند و بعد --آزاد و پر توان-- راه پیشرفتی که مسیر تکامل برای‌اش تجویز کرده را دوباره از سر گیرد؟ (ص ۸۷) نیروهای مولدی که در جامعه سرمایه‌داری آفریده شده با خود سیستم مالکیتی که بر بنیاد این نیروها ساخته شده است در ناسازگاری افتاده است. کوشش در سرپا نگه داشتن این سیستم مالکیت تمامی توسعه آتی جامعه را غیر ممکن می‌سازد، جامعه را محکوم به سکون و زوال می‌کند. (ص ۸۸) سیستم اجتماعی سرمایه‌داری وقت‌اش به سر آمده؛ انحلال‌اش فقط مسئله زمان است. نیروهای اقتصادی مقاومت ناپذیرش به سرنوشت محتوم درهم شکستن تولید سرمایه‌داری منجر می‌شود. برپائی نظم نوین اجتماعی بجای نظم کنونی دیگر موضوعی صرفاً مطلوب نیست بلکه امری اجتناب ناپذیر شده است. (ص ۱۱۷) با اوضاعی که امروزه برقرار است مدنیت سرمایه‌داری نمی‌تواند ادامه یابد؛ یا باید

بجلو بسمت سوسیالیسم رفت و یا به بربریت عقب نشست سقوط کرد؟ (ص ۱۱۸) تاریخ بشریت نه با ایده‌ها بلکه با توسعه‌ی اقتصادی‌ای تعیین شده است که پیشرفت‌اش غیر قابل مهار است. تاریخی که از قوانین قطعی زیر بنائی و نه از آمال و خیال پروری‌ها پیروی می‌کند. (ص ۱۱۹)<sup>۵</sup>

نه تنها برنامه ارفورت، مثل این نمونه، بر اجتناب ناپذیری فروپاشی سرمایه داری توسط تناقضات درونی‌اش پافشاری می‌کرد بلکه همچنین حاوی اهداف و تاکتیک‌های بشدت رفرمیستی بود. و همین اهداف و تاکتیک‌ها بودند که بر انترناسیونال دوم مسلط بود و از اینرو ساختن یک سری از مؤسسات سوسیالیستی از طریق فعالیت پارلمانی به کردارش تبدیل شد. در این برنامه موضوعات مکرر تئوری فروپاشی سرمایه داری را مشاهده می‌کنیم: هویت یابی پروژه انقلابی با پیشروی تکاملی جامعه؛ استناد دادن اولویت به قوانین توسعه اقتصادی سرمایه؛ و تنزل فعالیت‌های سیاسی انقلابی به واکنشی نسبت به حرکت اجتناب‌ناپذیر توسعه اقتصادی. باوجودی که برنامه بر نیاز به فعالیت‌های سیاسی تأکید می‌کند، اما این فعالیت‌ها در خدمت توسعه‌ی عینی دیده می‌شود. سوسیالیسم نه بعنوان آفریده‌ی آزاد پرولتاریا، بلکه بعنوان نتیجه طبیعی توسعه‌ی اقتصادی دیده می‌شود که پرولتاریا وارث‌اش می‌شود. این دریافتی است که ما باید خود را از شرش خلاص کنیم، دریافتی که آنانی که خودشان را بعنوان وارثین «سنت کلاسیک مارکسیستی» و از اینرو انترناسیونال دوم می‌پندارند در آن سهیم هستند. برنامه ارفورت فقط یک سازش بین موضع «انقلابی» مبنی بر اینکه سرمایه داری به نقطه پایان‌اش می‌رسد و باقی مانده‌های رفرمیست نبود: این بخش «انقلابی» قبلاً مفهوم انقلابی سقوط سرمایه داری را به مفهومی مکانیکی، اقتصادی و تقدیرگرایانه تبدیل کرده بود.

## میراث مارکس

انترناسیونال دوم با انطباق تئوری فروپاشی سرمایه داری خودش را بعنوان بخش «مارکسیست» جنبش کارگری هویت داد. در حقیقت برای اکثریت اعضای انترناسیونال دوم، مثل اکثریت اعضای امروز احزاب لنینیستی، سرمایه مارکس اثر بزرگ ناخوانده‌ای بود که سقوط سرمایه داری و اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم را اثبات می‌کرد. بد خلقی شخصی بین مارکس و باکونین بر ماهیت شکاف در انترناسیونال اول سایه افکنده بود. با تأسی به دوبر Debora، می‌توانیم تشخیص دهیم که در آن زمان هم مارکس و هم باکونین، و از آن زمان به بعد هم مواضع آنارشستی و هم مارکسیستی، نقاط قوت و ضعف متفاوتی از اندیشه تاریخ جنبش کارگری را عرضه می‌کنند. بلحاظ سازمانی، در حالیکه مارکس در تشخیص خطر استفاده از نهاد دولت ناکام ماند، درک نخبه‌گرای باکونین مبنی بر اینکه صد انقلابی رشته‌های انقلاب اروپا را به حرکت در می‌آورند نیز سلطه‌گرایانه بود. در حالیکه «مارکسیست‌ها» نظریه‌ای را بسط داده‌اند تا تغییرات سرمایه داری درک شود، ولی اغلب در بکارگیری آن تئوری در فعالیت انقلابی ناموفق بودند؛ آنارشئیستها واقعیت نیاز به فعالیت انقلابی را محفوظ داشتند ولی به تغییرات تاریخی سرمایه داری پاسخی نداده‌اند تا قادر شوند راه‌های متحقق کردن آن نیاز را دریابند. در حالیکه عناصر درست اندیشه‌های آنارشئیسم همیشه باید

در مقدمان حضور داشته باشد، ولی اگر تمایل به بسط و پرورش تئوری داریم می باید خطوط مارکسیستی آن جنبش را نشان دهیم.<sup>۶</sup>

حال سؤال این است که آیا انترناسیونال دوم نکات ارزشمندی را از نظرگاه مارکس اقتباس نمود؟ بمانند تفاوت‌های شخصی بین مارکس و باکونین، شکاف در انترناسیونال اول بین این دو همچنین اختلافی جدی در مورد چگونگی برخورد با سرمایه‌داری را بازتاب می‌داد. نقد مارکس از اقتصاد سیاسی اقدامی و رای نقد اخلاقی یا اتوپایی از سرمایه داری بود. این نقد، در پاسخ گوئی به نیاز درک حرکت سرمایه بمنظور روشن کردن خود عمل براندازی، مهر باطلی بود بر این نگاه ساده به سرمایه‌داری که چون بد است باید براندازیم‌اش. عکس‌العمل مارکس و باکونین به کمون پاریس این را نشان می‌دهد. باکونین عمل را ستود و تلاش کرد که صد انقلابی‌اش را در انقلاب همه جا حاضر سازمان دهد. در حالیکه مارکس اشکال یافته شده توسط کموناردها که از آن طریق سرمایه‌داری می‌تواند نفی شود را برسمیت شناخت؛ در عین حال معتقد بود که شکست کمون ضعف پرولتاریا را در آن زمان نشان داد. آنچه که نقد مارکس از اقتصاد سیاسی انجام داد این بود که تئوری توسعه سرمایه‌داری‌ای را عرضه کرد که تشخیص می‌داد سرمایه‌داری یک سیستم انتقالی حکومت طبقاتی است که از جامعه طبقاتی گذشته برخاسته ولی فراسوی هر سیستمی از گذشته پویا است.

برنامه ارفورت و عملکرد انترناسیونال دوم روایت بخصوصی از بینش مارکس را عرضه می‌کند. تئوری زوال سرمایه داری روایتی است از معنای بینش مارکس که سرمایه داری یک سیستم انتقالی است، روایتی است که تصویر مشخصی از پویائی توسعه را به تئوری مکانیکی و تقدیرگرایانه‌ی سقوط اجتناب ناپذیر تبدیل می‌کند. اگر فکر می‌کنیم ارزشی در کار مارکس موجود است، که بیشتر مارکسیست‌ها گم‌اش کرده‌اند، آن ارزش چیست؟ مارکس تحلیل کرد که چگونه نظام حکومت طبقاتی و مبارزه طبقاتی از طریق کالا، کار مزدی و غیره عمل می‌کند. سرمایه داری اساساً گردش کار از خود بیگانه در شکل ارزش است. اما این بدین معنا است که «عینیت» سرمایه‌داری بعنوان گردش کار از خود بیگانه همیشه در معرض گسیخته گی یا بیگانگی از بخش ذهنی است. استهزاء تلخ در انشعاب انترناسیونال اول این است که باکونین فرض می‌کرد که «اقتصاد» مارکس بسیار خوب است. اما او تشخیص نداد که سهم [کار] مارکس اقتصاد نبود، بلکه نقد اقتصاد بود و لذا نقد جدائی سیاست از اقتصاد نیز بود.<sup>۷</sup> بطوریکه خواهیم دید، انترناسیونال دوم در اقتباس «اقتصاد» مارکس همان اشتباه را مرتکب شد. یعنی نقد اقتصاد سیاسی که به انقلابیون ارائه شده بود را بمثابه اقتصاد گرفت بجای اینکه آنرا بعنوان نقد شکل اجتماعی جامعه سرمایه‌داری بگیرد.

پشت تئوری فروپاشی تصویری از اینکه سوسیالیسم چیست موجود است: یعنی راه حلی برای «آناارشی بازار سرمایه داری» و آزادسازی نیروهای مولده از قید روابط تملک خصوصی سرمایه‌دارانه. سرمایه‌داری بمثابه اقتصاد غیر معقول دیده می‌شود و سوسیالیسم برابر با اقتصاد کاملاً برنامه‌ریزی شده. تئورسین‌های این حرکت [حرکت سرمایه بسمت فروپاشی]، با تمرکز بر ایده مارکس مبنی بر اینکه سیستم سهام مشترک «فسخ سیستم سرمایه‌داری خصوصی بر بنیاد خود سیستم سرمایه‌داری است».<sup>۸</sup> متقاعد شده بودند که حرکت سرمایه در تأییدشان بوده است، آنها تصور می‌

کردند که اجتماعی شدن بیشتر تولید که نشانه‌اش در گسترش سیستم اعتباری و تبدیل شرکت‌های سهام مشترک به تراست‌ها و انحصارات بود بستری برای سوسیالیسم بوده است. و بدین ترتیب، در یک زمان نامشخص انقلاب بوقوع می‌پیوندد و سرمایه‌دارها کنترل ضعیف‌شان را بر نیروهای مولده اجتماعی شده از دست می‌دهند. و این کنترل به دست کارگرانی می‌افتد که می‌توانند توسعه‌ی تاریخی‌شان را ادامه دهند.

این برداشتی خوشبینانه از مسیرهای توسعه سرمایه‌داری است که نمایندگی دگرگونی اجتماعی را به حرکت سرمایه بسوی تمرکز و هماهنگی می‌دهد. بنای نظریه‌ای در مورد اینکه چگونه سرمایه‌داری به سوسیالیسم منتقل می‌شود (براساس نظریه‌هایی که در بالا گفته شد)، شالوده‌اش بر این اعتقاد قرار دارد که جلد‌های اول تا سوم سرمایه بررسی سیستماتیک کامل و علمی‌ای از سرمایه‌داری و سرنوشت‌اش را بدست می‌دهد. این بدین معنا است که کتاب سرمایه را اساساً تمام شده و کامل دید، در حالیکه اینگونه نیست.<sup>۹</sup> انگلس جلد دوم و سوم سرمایه را برای چاپ آماده کرد، که در آن همچون جلد اول، اگرچه اشارات غیر مستقیم به فناپذیری سرمایه‌داری وجود دارد، اما دارای هیچ تئوری تمام شده‌ای که چگونه سرمایه‌داری زوال می‌یابد و درهم شکسته می‌شود نیست. با رکود مداوم دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ انگلس خودش بسمت چنین تئوری‌ای کشش پیدا کرده بود، با این وجود هیچگاه بطور قطعی به یک جمع بندی نرسید. این بحران و موضع گمان‌پردازانه انگلس بود که کائوتسکی را تشویق کرد که فروپاشی سرمایه‌داری را در مرکز برنامه ارفورت قرار دهد، و جابجائی رکود با رونق طولانی دهه ۱۸۹۰ بود که مباحثات رویزیونیستی را رونق بخشید.

## رویزیونیسم و مخالفت کاذب‌اش

برنشتین مدافع اصلی رویزیونیسم بود و مخالفین‌اش در ابتدا کائوتسکی و سپس جالب توجه‌تر لوکزامبورگ بودند. در یک سطح برنشتین برای اینکه حزب تئوری‌اش را با تاکتیک‌های‌اش همخوان سازد و رفرمیسم را تمام و کمال بپذیرد، مباحثه می‌کرد. با این وجود کانون مباحثه و جدل رویزیونیستی‌اش، پافشاری‌اش بر اندیشه نزول و فروپاشی اقتصاد بود که در برنامه ارفورت گنجانده شده بود. برنشتین معتقد بود که پایان رکود طولانی و تغییرات در سرمایه داری ثابت کرده است که این بخش از برنامه اشتباه است: بعنوان مثال رشد کارتل‌ها و تجارت جهانی و نظام اعتباری نشان داده که سرمایه داری قادر است گرایش‌اش بسمت بحران را بر طرف کند. او می‌گفت که میراث مارکس دوگانه است، از یک طرف «سوسیالیسم محض علمی مارکسیستی» و از طرف دیگر «جنبه‌های کاربردی» که تعهدش به انقلاب را در بر دارد. برنشتین استدلال می‌کرد که پندار نزول و فروپاشی و موضع انقلابی که از آن استنباط می‌شود بلحاظ علمی غلط بوده (و نیز عناصر دیالکتیک در نوشته‌های مارکس که این موضع را برانگیخته) و باید از برنامه حذف شود. در مباحثه پر حرارت بر سر این موضوع برنشتین و کائوتسکی درگیر کشمکش آماری شدند بر سر اینکه آیا تئوری فروپاشی درست است یا نه.<sup>۱۰</sup>

نکته با اهمیت در باره مباحثات حول رویزیونیسم این بود که هم کائوتسکی و هم برنشتین در باره تاکتیک‌ها با هم توافق داشتند، مباحثه‌ی آتشین در باره تئوری، مشارکت‌شان در باره عمل را پنهان می‌کرد. آنچه کائوتسکی از آن

دفاع می‌کرد و آنچه برنشتین به آن حمله می‌برد کاریکاتوری از تئوری انقلابی بود؛ تئوری بسبب جدائی‌اش از عمل ایدئولوژی می‌شود. بعلاوه [این تئوری] بیشتر به مارکسیسم انگلس نزدیک بود تا به افکار مارکس. کائوتسکی اعتبارش را از هم پیوندی با آن دو پیر مرد بدست آورده بود، اما ارتباطش تقریباً تنها و تنها با انگلس بود. کائوتسکی پروسه‌ای که از طریق انگلس (در کارهایی همچون دیالکتیک طبیعت) شروع شده را ادامه داد؛ یعنی پروسه‌ای که سوژه در دیدگاهی تحول‌گرایانه‌ی جبری از تاریخ گم می‌شود.

وقتی انقلابیونی همچون لوکزامبورگ در این مباحثات مداخله کردند، از موضعی پشتیبانی کردند که از پیش حاوی انکار موضع محکم انقلابی بود. انتقاد لوکزامبورگ به برنشتین در سطحی عمیق‌تر از کائوتسکی بود. او تشخیص داد که تا چه درجه‌ای برداشت برنشتین از مارکس جنبه‌ی دیالکتیک انقلابی‌اش را از دست داده و آنرا تا حد اقتصاد بورژوائی پایین کشیده بود. در حالیکه کائوتسکی کوشید که ثابت کند در سرمایه مارکس مسئله دوگانه‌گی نبوده و عقیده فروپاشی سرمایه‌داری و نیاز به انقلاب مطلقاً علمی بوده است؛ لوکزامبورگ به دوگانه‌گی پی برد: «دوگانه‌گی سوسیالیسم آینده و سرمایه‌داری حاضر ... دوگانه‌گی سرمایه و کار، دوگانه‌گی بورژوازی و پرولتاریا ... دوگانه‌گی آنتاگونیسم طبقاتی که درون نظم اجتماعی سرمایه‌داری حک شده است.»<sup>۱۱</sup> در اینجا با کوششی برای احیای چشم‌انداز انقلابی سوسیالیسم و دوری از علم‌گرایی انترناسیونال دوم مواجه‌ایم. با این وجود وقتی که او موضع خودش را درباره فروپاشی پرورش داد شکل دیگری از دوگانه‌گی مطرح شد. موضع‌اش به طرز ناسازگاری بین تعهد انقلابی از یک طرف و از طرف دیگر یک تئوری عینی از فروپاشی سرمایه‌داری تقسیم شده بود. تئوری فروپاشی‌اش بر بنیاد بازخوانی طرح‌های مارکس<sup>۱۲</sup> قرار داشت تا **عدم امکان** نهائی باز تولید سرمایه را نشان دهد، حال آنکه هدف طرح‌ها این بود که نشان دهد تحت چه شرایطی بازتولید ممکن می‌شود، هرچند طرح‌ها دلالت بر ناپایداری بازتولید سرمایه داشت. به طرز تعجب‌آوری برای کسی که متعهد به اقدام انقلابی توده‌ای از پایین بود، تئوری لوکزامبورگ در باره‌ی بحران، زوال و فروپاشی سرمایه‌داری کاملاً در سطح گردش و بازار قرار داشت و لذا پرولتاریا را ابداً دخالت نمی‌داد. در سطح آن طرح‌ها هر کسی خریدار یا فروشنده کالاها است، و از اینرو کارگران عامل مبارزه نمی‌توانند باشند.

تئوری زوال لوکزامبورگ بر مبنای این فرض ارائه می‌شود که سرمایه‌داری به بازارهای خارجی غیر سرمایه‌داری نیاز دارد تا سود اضافی را جذب کند و وقتی که این بازارها ته بکشد آنگاه فروپاشی سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است. البته این اظهاریه بدین معنا نبود که وی متعهد به نبرد سیاسی نبوده است؛ او توصیه نمی‌کند که باید منتظر فروپاشی بمانیم، بلکه برعکس استدلال می‌کند که پرولتاریا قبل از فروپاشی باید انقلاب کند و می‌کند. با این وجود ولی موضع‌اش اقتصادگرایانه است، بدین معنا که فروپاشی سرمایه‌داری را بنا به عدم تعادل صرفاً اقتصادی امری مسلم می‌گیرد حتی اگر چه، مثلاً به تعبیر تئوری ارتودکس انترناسیونال دوم که به آن نیروهای اقتصادی تکیه می‌کند که سوسیالیسم را ببار آورد، تئوری لوکزامبورگ اقتصادگرایانه نبود. او یک انقلابی بود و در انقلاب آلمان مشارکت داشت، ولی برداشت‌اش از پروسه‌ی سرمایه‌داری، که بنظر می‌رسد بر بنیاد سوء تعبیرش از نقش طرح‌های

مارکس مستقر بود، اشتباه بود. بهرحال او فکر می کرد که واقعیت علمی می بایستی اثبات کند که سرمایه داری نمی تواند تا بی نهایت گسترش یابد و بنا به این ضرورت است که راه حل پر شور «جدال فروپاشی» را در می یابیم.

چپ های انترناسیونال دوم کسانی که منکر ورشکستگی سرمایه داری بودند را بعنوان حرکت کنندگان بسمت فرمیسم می دیدند. آنها تصدیق می کردند که چنین حرکتی طبیعی بود برای اینکه: «اگر شیوه تولید سرمایه داری بتواند گسترش بی حد و حصر نیروهای مولده توسعه اقتصادی را تضمین کند، پس برآستی سرمایه داری شکست ناپذیر است. مهمترین دلیل عینی در پشتیبانی از یک تئوری اجتماعی فرو می باشد. فعالیت سیاسی سوسیالیستی و معنای عقیدتی مبارزه طبقاتی پرولتاریائی دیگر بازتاب رویدادهای اقتصادی نخواهد بود، و لذا بیش از این سوسیالیسم یک ضرورت تاریخی بنظر نخواهد رسید.»<sup>۱۳</sup> برای کسانی که از لوکزامبورگ پیروی می کنند دلیل اینکه انقلابی باشند این است که سرمایه داری بنا به گرایش خالصاً اقتصادی حامل بحران لاینحلی است که گرایش اش بسمت از هم پاشیده گی است؛ و این از هم پاشیده گی زمانی عملی می شود که بازارهای خارجی اشباع شوند. فروریزی سرمایه داری و انقلاب کارگری بعنوان مقوله هائی کاملاً سوا از هم دیده می شوند، و ارتباط این دو فقط بر بستر این عقیده قرار می گیرد که فروپاشی سرمایه داری انقلاب کارگری را ضروری می کند.

در حالیکه لوکزامبورگ مطلقاً به عمل انقلابی متعهد بود و بر عکس لنین مطمئن بود که چنین عمل انقلابی باید که عمل خود پرولتاریا باشد، اما بطرز دوگانه ای فکر می کرد آنچه که این عمل انقلابی را ضروری می سازد این واقعیت است که در فقدان چنین عمل انقلابی ای، سرمایه داری به ورطه ی بربریت سقوط خواهد کرد. او در این ارزیابی اشتباه می کرد؛ درحقیقت سرمایه داری فقط از طریق عمل پرولتاریا سقوط خواهد کرد. آنچه که لازم بود در برابر برنشتین استدلال شود این نبود که سرمایه دار توسط اشکال برنامه ریزی خودش نمی تواند مشکلات اش را حل و فصل کند (باوجودیکه نمی تواند بطور دائمی مشکلات اش را حل کند چون که این مشکلات ریشه در مبارزه طبقاتی دارند) و برای این منظور فقط به برنامه ریزی سوسیالیستی نیاز است. آنچه که واقعاً می بایست مورد مباحثه قرار می گرفت این بود که اصولاً بحث درباره ی اینکه آیا مسائل سرمایه داری می توانند درون خود سرمایه داری حل شوند و یا اینکه حل این مسائل فقط از طریق برنامه ریزی سوسیالیستی میسر است، نگرفتن نکته ی اصلی بود. این مسائل، مسائل ما نیستند. مسئله ما از نوع بیگانگی کنترل بر زندگی و عمل مان است. حتی اگر سرمایه داری بتواند گرایش اش به سمت بحران را حل کند، که نمی تواند زیرا چنین گرایشی بیان آنتاگونیسم طبقاتی است، بازهم این پاسخی به مسئله ما نمی دهد.

اشکال، اما، همین جا است. اقتصاد سوسیالیستی ای که از سوی مارکسیست های انترناسیونال دوم تصویر می شد راه حلی برای رفع مشکلات سرمایه داری بود و بمعنای دقیق کلمه سرمایه داری دولتی بود. چپ های بهترسوسیال دمکرات، سوسیالیسم را با خود رهائی پرولتاریا همانند دانستند<sup>۱۴</sup>، ولی جدال اصلی شان با موضع سرمایه داری دولتی جناح راست و مرکز حزب، تحت الشعاع جدال با رویزیونیست ها بر سر موضوع فروپاشی سرمایه داری قرار گرفت. این البته به این معنا نیست که حزب سوسیال دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم صرفاً حزب سرمایه داری دولتی

بودند. آنها آرمان‌های واقعی میلیون‌ها کارگر را ابراز می‌کردند، و اغلب این کارگران اعضای احزاب انترناسیونال دوم بودند که در فعالیت‌های کمونیستی پیشقدم می‌شدند. ولی انترناسیونال دوم بلحاظ ایدئولوژیکی اهداف سرمایه داری دولتی را داشت و آنهایی که به فراسوی این اهداف رفتند، همچون لوکزامبورگ، همراه با تناقض بودند. بخشی از این تناقض بعلت حفظ تئوری عینی‌گرایی زوال سرمایه‌داری بوده است.

برنشتین در مورد اجتناب ناپذیری از هم‌پاشیدگی سرمایه‌داری و حتمیت و جبرگرایی انقلاب سوسیالیستی، به نفع رفرم اجتماعی و کنار گذاشتن داعیه انقلاب به کائوتسکی و ارتدکسی انترناسیونال دوم حمله کرد. ولی در واقع عقیده حتمیت تحول اقتصادی همتای کامل رفرمیسم بود. تئوری فروپاشی انترناسیونال دوم دلالت داشت بر درکی قدرگرایانه از پایان سرمایه‌داری، و از اینرو به رفرمیسم بعنوان آلترناتیوی برای مبارزه طبقاتی میدان داد. در عین حال، تئوری زوال یا فروپاشی که از سوی انقلابیون به پیش کشیده شد از آنچه که برنامه ارفورت بطور ضمنی در برداشت متفاوت بود. برای کسانی همچون لوکزامبورگ و لنین مفهوم فروپاشی اقتصادی از نتیجه پایانی مرحله‌ی آخر سرمایه‌داری -- امپریالیسم یا سرمایه‌داری انحصاری -- هويت می‌یابد. آنها در تشخیص تغییرات سرمایه‌داری بطرز شگرفی به برنشتین نزدیک تر بودند تا به کائوتسکی. آنها مخالفت‌شان را با نتایج رفرمیستی برنشتین از طریق تأکید بر تعهدشان نسبت به فروپاشی اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری برجسته کردند. دقیقاً همان تغییراتی را که برنشتین می‌پنداشت نشان‌دهنده تجدید حیات سرمایه از هر گرایشی به سمت فروپاشی است، آنها بعنوان مظهر ورود به مرحله ی نهائی قبل از فروپاشی می‌دیدند.

مسئله سیاسی رفرم یا انقلاب منوط به مسئله غلط عملی زوال سرمایه‌داری شده است. برای سوسیال دموکرات‌های چپ تأکید بر اینکه سرمایه‌داری در حال نزول است و به فروپاشی‌اش نزدیک می‌شود اساسی بنظر می‌رسد. معنای «مارکسیسم» خلاصه شده به پذیرش اینکه سرمایه‌داری ورشکسته است و لذا اقدام انقلابی ضروری است.

از اینرو اینان در عمل انقلابی درگیر می‌شوند، ولی همانطور که دیدیم، چون تمرکزشان بر تضادهای عینی سیستم با فعالیت ذهنی انقلابی بعنوان واکنشی به آن عینیت است، [عمل انقلابی] را به پیش شرط‌های براستی ضروری پایان سرمایه‌داری (یعنی توسعه‌ی مشخص ذهنیت انقلابی) ربط نمی‌دهند. برای بیشتر اعضای انقلابی جنبش همچون لنین و لوکزامبورگ بنظر می‌رسید که موضع انقلابی موضع اعتقاد به درهم شکسته‌گی سرمایه‌داری باشد. در حالیکه در حقیقت تئوری درهم شکسته‌گی، موضع رفرمیستی را در ابتدای انترناسیونال دوم امکان‌پذیر ساخت. نکته این بود که تئوری نزول سرمایه‌داری بعنوان تئوری فروپاشی، بعلت تضادهای عینی خودش، اساساً در بردارنده طرز برخوردی برداشت‌گرایانه مقدم بر عینیت سرمایه‌داری است. در حالیکه مقتضیات واقعی انقلاب بریدن از این رویکرد برداشت‌گرایانه است. مسئله بنیادی در مباحث حول رویزیونیسم در انترناسیونال دوم این است که هر دو طرف [مدافعین و مخالفین رویزیونیسم] در بینش تحلیل رفته‌ای از اقتصاد بعنوان صرفاً تولید چیزها مشترک‌اند. در حالیکه این تولید و بازتولید روابط هم هست که طبیعتاً در بردارنده آگاهی افراد از آن روابط هم می‌شود.<sup>۱۵</sup> این نوع اقتصاد گرایی (دیدن اقتصادی چیزها و نه روابط) تمایل‌اش در جهت اعتقاد به توسعه‌ی مستقل نیروهای تولیدی جامعه و

خنثی بودن تکنولوژی است. با دیدن اقتصاد به این روش، آنگاه توسعه و فروپاشی سرمایه داری امری فنی و سنجش پذیر می شود. چون انترناسیونال دوم به این برداشت طبیعت گرایانه از معنای توسعه‌ی اقتصادی سرمایه داری اعتقاد داشت، می توانست اعتقاد به فروپاشی سرمایه داری را بدون تعهد به عمل انقلابی حفظ کند. و چون چپ [انترناسیونال] تئوری فروپاشی را بمثابه تئوری انقلابی می شناخت، لنین می توانست متعجب شود که چگونه کائوتسکی، که روایت این تئوری را در برنامه ارفورت گنجانده بود، می توانست به آرمان انقلاب خیانت کند. وقتی که جناح چپ علیه همدستی جریان غالب انترناسیونال با سرمایه جنگید، تئوری فروپاشی را با خودشان حمل کردند. بنابراین سوسیال دمکرات های رادیکال نظیر لنین و لوکزامبورگ عمل انقلابی را با موضع نظری قضا و قدری که ریشه در رفرمیسم داشت درهم ادغام کردند.

گفتن اینکه انترناسیونال دوم در اقتصاد گرائی مقصر بود نقطه مشترکی شده است. باید بیاندیشیم که این به چه معنایی است تا ببینیم آیا تروتسکیست ها و کمونیست های چپ که ممکن است سیاست های انترناسیونال دوم را نقد کرده باشند خودشان فرای تئوری های این انترناسیونال رفته اند؟ قضاوت ما این است که آنها فراتر نرفته اند؛ آنها تئوری تحلیل رفته ی انترناسیونال دوم در مورد اقتصاد سرمایه داری (و گرایش اش به سمت بحران و فروپاشی و مبارزه سیاسی و اجتماعی که از طریق این بحران در سطح اقتصادی دامن زده می شود) را حفظ کرده اند. نقد اینان در درک اینکه عینیتی که با آن مواجه ایم عبارت است از رابطه ی سرمایه-کار مزدی ناکام می ماند؛ یعنی درک رابطه اجتماعی استثمار طبقه که درست در سراسر جامعه ی سرمایه داری اتفاق می افتد. حوزه های بازتولید، تولید، سیاست، ایدئولوژیک، همه دقایقی در هم تنیده از آن رابطه هستند و اینها درون افراد بازتولید می شوند.

## سوسیال دمکراسی رادیکال

از طریق سوسیال دمکرات های رادیکالی نظیر لوکزامبورگ، لنین و بوخارین بود که اندیشه کامل عصر فروپاشی سرمایه داری به تصویر درآمد. یعنی این اعتقاد که در مرحله ی مشخصی --معمولاً در حدود سال ۱۹۱۴-- سرمایه داری به مرحله ی نهائی نزول اش وارد شده است. کتاب /نباشت سرمایه لوکزامبورگ مرجعی از تئوری نزول است ولی اکثر انقلابیون آن زمان و حال با ارزیابی اش مخالف بوده اند.<sup>۱۶</sup> سایر سوسیال دمکرات های چپ همچون بوخارین و لنین تئوری شان در مورد امپریالیسم و مرحله ی فروپاشی سرمایه داری را بر بنیاد کتاب سرمایه مالی هیلفردینگ قرار دادند. هیلفردینگ در کتاب اش مختصات جدیدی از اقتصاد سرمایه داری ( ادغام بانک ها و شرکت های با سهام مشترک، گسترش سیستم اعتباری، محدودیت رقابت توسط کارتل ها و تراست ها) را با سیاست خارجی توسعه طلبانه دولت-ملت مرتبط کرد. باوجودیکه هیلفردینگ این مرحله را بعنوان زوال سرمایه داری و انتقال به سوسیالیسم می دید، اما فکر نمی کرد که سرمایه داری الزاماً فرو خواهد پاشید یا گرایش اش به سمت جنگ الزاماً متحقق می شود؛ و لذا سیاست هیلفردینگ به سمت رفرمیسم چرخید. تئوری های بوخارین و لنین که بعد از سال ۱۹۱۴ عرضه شد امپریالیسم و جنگ را بعنوان سیاست غیر قابل احتراز سرمایه مالی می دیدند. آنها این شکل از

سرمایه داری را قاطعانه بعنوان نزول سیستم می شناختند، زیرا با پیشرفت طبیعی سرمایه مالی و سرمایه انحصاری به سوی توسعه طلبی امپریالیستی و جنگ، تنها تحول بعدی می باید که انقلاب کارگری باشد.<sup>۱۷</sup>

لنین در کتاب *امپریالیسم*، که نزد هواداران اش متنی حیاتی برای عصر جدید بحساب می آید، مرحله ی امپریالیستی سرمایه داری را اینگونه تعریف می کند: «بمثابه سرمایه داری در حال انتقال، یا، بطور دقیقتر، بمثابه سرمایه داری محتصر.»<sup>۱۸</sup> برای لنین، برنامه ریزی سرمایه دارانه کمپانی های بزرگ «شاهدی است دال بر اینکه اجتماعی شدن تولید را داریم و نه صرفاً "بهم وابسته شدن [تولید]" را؛ و اینکه دیگر روابط خصوصی اقتصادی و مالکیت پوخته ای را تشکیل می دهند که بیش از این مناسب محتوای اش نیست، پوخته ای که اگر برداشتن اش به طرزی مصنوعی به تأخیر بیافتد الزاماً باید فاسد شود، پوخته ای که ممکن است در وضعیت زوال برای تقریباً مدتی طولانی باقی بماند، ولی به ناگزیر برداشته خواهد شد.»<sup>۱۹</sup> نوشته لنین، همچون کتاب *امپریالیسم و اقتصاد جنگی* بوخارین که تأثیر عظیمی بر نوشته لنین داشت، تحلیل هیلفردینگ از «مرحله نهائی سرمایه داری» -- انحصارات، سرمایه مالی، صدور سرمایه، شکل گیری کارتل ها و تراست های بین المللی، تقسیم ارضی جهان -- را اقتباس کرد. ولی در حالیکه هیلفردینگ می اندیشید که این تحولات، بویژه برنامه ریزی دولتی در این مرحله ی «سرمایه داری سازمان یافته»، مترقیانه است و پیشروی صلح آمیز به سوسیالیسم را ممکن می سازد، لنین می اندیشید که آن عوامل نشان دادند که سرمایه داری بیش از این نمی تواند بطرزی مترقیانه تحول یابد. پیوستگی بین تئوری رفرمیستی انترناسیونال دوم و تئوری «انقلابی» بلشویک ها با معیار تکوین سوسیالیسم بمثابه اجتماعی کردن تولید سرمایه داری تحت کنترل کارگری یکی از عوامل کلیدی ناکامی های چپ در قرن بیستم است. هیلفردینگ می نویسد:

گرایش سرمایه مالی این است که کنترل اجتماعی تولید را مستقر کند، ولی این شکل آنتاگونیستی اجتماعی کردن است، چرا که کنترل اجتماعی تولید در اختیار بی چون و چرای یک آلیگارشسی باقی می ماند. مبارزه برای خلع ید از این آلیگارشسی یک دوره نهائی از مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا را تشکیل می دهد. عملکرد اجتماعی کردن سرمایه مالی وظیفه غلبه بر سرمایه داری را شدیداً تسهیل می کند. وقتی که سرمایه مالی مهمترین شاخه های تولید را تحت کنترل خودش در آورده باشد، برای جامعه کافی است که از طریق ارگان اجرائی آگاهش (یعنی دولت که توسط طبقه کارکن تسخیر شده است) سرمایه مالی را مصادره کند تا کنترل بلاواسطه ی این شاخه های تولیدی را به چنگ آورد... گرفتن مالکیت ۶ بانک بزرگ برلن به معنای گرفتن مالکیت مهمترین حوزه های صنعت در مقیاس بزرگ است، و این امر مراحل مقدماتی سیاست گذاری سوسیالیستی در اثنای دوران گذار، وقتی که محاسبه سرمایه دارانه هنوز ممکن است مفید باشد، را بشدت تسهیل می کند.<sup>۲۰</sup>

هنریک گروسمن، کسی که بعداً خواهیم دید یکی از تئوریسین های اصلی زوال سرمایه داری است، به این برداشت به این گونه ارجاع می دهد: «آرزوی یک بانکدار که از طریق سیستم اعتباری سودای قدرت بر صنعت درسر دارد

... کودتاگری آگوست بلانکی به علم اقتصاد برگردانده شد.»<sup>۲۱</sup> حال اینرا با لنین مقایسه کنید که گروسمن احساس نزدیک تری به او داشت:

سرمایه داری در قالب بانک ها، سندیکاها، سرویس پست، اجتماعات مصرفی، و دفاتر اتحادیه های کارکنان، یک دستگاه حسابداری آفریده است. بدون بانک های بزرگ سوسیالیسم غیرممکن خواهد بود.

بانک های بزرگ همان «دستگاه دولت» است که به آن نیاز داریم تا سوسیالیسم را بوجود آوریم، و آنرا حاضر و آماده از سرمایه داری می گیریم؛ در اینجا وظیفه ما ترمیم این دستگاه عالی است که بطرزی سرمایه دارانه معیوب شده است، برای اینکه آنرا حتی بزرگتر کنیم، حتی دموکراتیک تر، حتی جامع تر. کمیت به کیفیت تبدیل می شود. یک بانک منحصر بفرد دولتی، بزرگ تر از بزرگ ترین ها، ستون فقرات جامعه ی سوسیالیستی خواهد بود.<sup>۲۲</sup>

در حالیکه هیلفردینگ فکر می کرد که تسلط بر سرمایه مالی می تواند بتدریج انجام شود، لنین معتقد بود که این کار نیازمند انقلاب است. ولی هر دو سوسیالیسم را با تسلط بر اشکال برنامه ریزی، سازمان و کار سرمایه داری یکی می گرفتند.

برای لنین، امپریالیسم بمثابة مرحله ی انحصاری و سرمایه مالی، مرحله ی فروپاشی سرمایه داری بود. لوکزامبورگ با تحلیل متفاوتی اما نتیجه مشابهی داشت، به این معنا که فروپاشی اجتناب ناپذیر است. لنینیست ها در جدلی بیرحمانه لوکزامبورگ را به جبرگرائی و خودانگیخته گرائی و نیز عدم اعتقاد به مبارزه طبقاتی متهم کردند. ولی با وجودیکه تحلیل لوکزامبورگ و لنین از امپریالیسم متفاوت بود، دریافت شان از پایان سرمایه اساساً مشابه بود، یعنی اینکه تحول سرمایه داری بسمت فروپاشی پیش می رود و لذا بسته به انقلابیون است که از آن سوسیالیسم بیافرینند تا بربریت حاصل نشود. هیچکدام از این متفکرین علیه مبارزه طبقاتی نبودند؛ برای هر دو ایده این است که تحول سرمایه داری به نقطه ی بحران رسیده است و از اینرو حالا به عمل کردن احتیاج داریم.

با این حال، فراسوی این تشابه اندیشه بین لنین و لوکزامبورگ که سرمایه داری وارد مرحله ی نهائی اش می شود، تفاوت قابل ملاحظه ای وجود دارد. در حالیکه لوکزامبورگ تا حدودی مدل دولت گرایانه انترناسیونال دوم در باره انتقال به سوسیالیسم را نقد می کرد، لنین نمی کرد. در مباحثات میان سوسیال دمکرات ها پس از انقلاب بلشویکی، لنینیسم از یک طرف به اراده گرائی متهم شد و از سوی دیگر برای قوت قلب دادن به مبارزه طبقاتی مورد دفاع قرار گرفت. آنچه که واقعاً مطرح بود این بود که لنین موضعی عینی گرا در باره سوسیالیسم اتخاذ کرد: تحول دیالکتیکی عینی درون اقتصاد با نگاهی اراده گرایانه ادغام شد تا سوسیالیسم بتواند ساخته شود. او برای رسیدن به مقصود روی مبارزه طبقاتی سوار شد؛ با عنایت بیشتری اگر بشود گفت، به مبارزه طبقاتی پاسخ داد و توسط آن به پیش رانده شد. ولی وقتی در قدرت قرار گرفت، تحول اقتصادی را از بالا آغازید، زیرا این همانی بود که با سوسیالیسم برابر می

پنداشت. لنین و بلشویک‌ها از مارکسیسم انترناسیونال دوم برش کردند؛ بویژه از تئوری ارتودکسِ مراحل که برای روسیه حاکی از آن بود که باید قبل از اینکه بتواند انقلاب پرولتری داشته باشد انقلاب بورژوائی را باید از سر بگذراند. ولی این برشی بنیادی از تئوری اقتصادی نیروهای مولده انترناسیونال دوم نبود. تئوری تروتسکی در باره انقلاب مداوم، که بلشویک‌ها آنرا عملاً در سال ۱۹۱۷ پذیرفتند، بر مبنای نقد اندیشه‌ی چیز واره شده‌ی تحول نیروهای مولده نبود که از سوی انترناسیونال دوم پی‌گیری می‌شد؛ بلکه بر مبنای تأکید بر دیدن این تحول در سطح بازار جهانی بود. توسعه نیروهای مولده‌ای که بطور محدود سنجیده می‌شد، همچنان بعنوان پیش شرط سوسیالیسم به شمار می‌رفت. بطور ساده‌ای پنداشته می‌شد که سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌ی فروپاشی‌اش آن توسعه را برای روسیه فراهم نخواهد کرد.<sup>۲۳</sup>

بلشویک‌ها پذیرفته بودند که ضروری است روسیه نیروهای تولیدی‌اش را توسعه دهد و چنان توسعه‌ای با نوگرایی سرمایه‌داری همسان بود؛ آنها داوطلبانه ترجیح دادند که خودشان نیروهای مولده را به طرزی اجتماعی شده توسعه دهند. طبیعت توسعه‌ی ادغام شده و ناموزن تحت امپریالیسم بدین معنی بود که چون سرمایه‌داری در توسعه‌ی خودش ناموفق بود، پس بلشویک‌ها می‌باید که این وظیفه را انجام می‌دادند. البته بلشویک‌ها حمایت یک انقلاب در اروپای غربی را انتظار داشتند، ولی با باب کردن تایلوریسم، متخصصین سرمایه‌داری و غیره، می‌بینیم وظیفه‌ای که بلشویک‌ها بعنوان سوسیالیستی می‌شناختند در حقیقت توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری بود. این اقدامات توسط فشار وقایع بر آنها تحمیل نشد، بلکه از ابتدا بخشی از دیدگاه‌شان بود. در همان نوشته‌ی قبل از انقلاب اکتبر که پیشتر به آن اشاره کردیم، لنین می‌پذیرد که «ما به سازمان‌دهندگان خوب بانکی و شرکت‌های ترکیبی نیازمندیم» و لازم خواهد بود که «طی دوره انتقال به این متخصصین حقوق بالاتری بپردازیم». ولی او می‌گوید نگران نباشید:

به آنها مقام خواهیم داد، لیکن تحت کنترل جامع کارگران و بنا به عملکرد کامل و مطلق قاعده‌ی «آنکس که کار نمی‌کند، همچنین نخواهد خورد» دست می‌یابیم. ما شکل سازمان کار را اختراع نمی‌کنیم، بلکه آنرا حاضر و آماده از سرمایه‌داری می‌گیریم. ما بر بانک‌ها، سندیکاها، بهترین کارخانجات، مراکز آزمایشگاهی، آکادمی‌ها و از این قبیل مسلط می‌شویم. تمام آنچه که می‌باید انجام دهیم این است که بهترین مدل‌هایی که توسط کشورهای پیشرفته فراهم شده است را به عاریه بگیریم.<sup>۲۴</sup>

در حالیکه هیلفردینگ نقش برنامه‌ریزی دولتی در مرحله‌ی «سرمایه‌داری سازمان یافته» را همچون بستری برای انتقال صلح‌آمیز به سوسیالیسم در نظر گرفته بود، لنین به ضرورت کسب قدرت متقاعد شده بود. ولی اینکه برنامه‌ریزی سرمایه‌داری الگوی برنامه‌ریزی سوسیالیستی است با هیلفردینگ در توافق بود. برای ما انقلاب بازگرداندن انسان به خودش است (subject to herself)، برای لنین انقلاب توسعه‌ی عینی بود. دفاع لنین این بود که سوسیالیسم در روسیه غیر ممکن است، پس در انتظار انقلاب آلمان بود. ولی تصورش از سوسیالیسم سرمایه‌داری دولتی بود، همانند تصور انترناسیونال دوم که لنین هرگز به نحو کارآمدی از آن نبرید.

در میان بلشویک‌ها و نیز انترناسیونال دوم ایده‌ی اجتماعی کردن اقتصاد تحت سرمایه‌داری بعنوان امری خنثی و بدون هیچ دقدقه‌ای مثبت در نظر گرفته می‌شد، و آنا‌رشی‌گرده‌ی عنوان مسئله‌ای مشکل ساز دیده می‌شد که باید از شرش خلاص شد. ولی در حقیقت اجتماعی کردن سرمایه‌دارانه خنثی نیست؛ سرمایه‌دارانه است و بنابراین نیازمند انتقال. معیارهای بلشویک‌ها محصول مستقیم تبعیت‌شان از یکسان‌نگری سوسیالیسم با برنامه‌ریزی انترناسیونال دوم است. مفهوم نزول و فروپاشی، بعنوان تکامل تضاد اجتماعی شدن فزاینده نیروهای تولیدی (برنامه‌ریزی و عقلانیت فزاینده تولید در مقابل بی‌منطقی و آنا‌رشی موجود در تصاحب سرمایه‌دارانه از طریق بازار) دیده می‌شود. که اولی مثبت و دومی منفی است. با این شیوه درک از مسائل سرمایه‌داری، راه حل بطور ضمنی حالکی از آن بود که برنامه‌ریزی به قلمرو گردش نیز گسترش یابد؛ ولی هر دو طرف اینها سرمایه‌داری است. پرولتاریا نه فقط کنترل سرمایه‌دارانه بر پروسه کار را در اختیار می‌گیرد و کنترل بر مصرف را هم به آن اضافه می‌کند، بلکه همه حوزه‌های زندگی را هم دگرگون می‌کند - تنظیم اجتماعی پروسه کار مثل تنظیم سرمایه‌دارانه آن نیست.

موضع اقتصادگرایانه مارکسیسم انترناسیونال دوم که بلشویک‌ها نیز در آن سهیم بودند از اینرو بر جنبش کارگری مسلط بود که این موضع بازتاب ترکیب طبقاتی مشخصی بود -- یعنی کارگران ماهر تکنیکی و صنعتی که با پروسه ی تولید هویت می‌یافتند.<sup>۲۵</sup> این نگاه که سوسیالیسم در باره نیروهای تولیدی است و این نیروها بمثابة اقتصاد در نظر گرفته شوند، حاصل فقدان توسعه‌ی نیروهای تولیدی است که بمثابة نیروهای اجتماعی در نظر گرفته شوند.<sup>۲۶</sup> ممکن است گفته شود که در مرحله‌ی مشخصی از توسعه‌ی نیروهای تولیدی گرایش برای برنامه‌ریزی سرمایه‌داری یا سوسیالیستی دولتی مسلط بود و موضع یک کمونیست واقعاً انقلابی به سختی می‌توانست بیش از این تحول یابد. پروژه کمونیستی از سوی بسیاری کارگران پذیرفته شده بود ولی نتوانستند متحقق‌اش کنند. با این سؤال که آیا برای هر انقلاب مشخصی امکان پیروزی وجود داشت، مشکلی در نگاه به تاریخ نهفته است. آنوقت انقلاب پیروز نشد. فقط از زاویه زمان حال تا به آینده، هرگز کمونیسم قادر نبوده که در گذشته پیروز شود. آنچه که ما می‌توانیم انجام دهیم این است که به دنبال دلائلی بگردیم که چرا پروژه کمونیسم متحقق نشد و از این طریق کوشش آگاهانه مان را برای تحقق‌اش هم اکنون بکار بگیریم. آنچه که اتفاق افتاد نبرد نیروها بود که در آن نیروهای سرمایه‌داری فزاینده شکل سرمایه‌داری دولتی حزب کارگران بخود گرفت. بلشویک‌ها با در نظر گرفتن اینکه نیروهای تولیدی خنثی هستند، که در حقیقت سرمایه‌داری‌اند، خودشان نیروی سرمایه‌داری شدند. در استالینیسیم ایدئولوژی نیروهای مولده به اوج نوینی از حماقت رسید و اگرچه با ایده‌های تروتسکی و لنین تفاوت داشت ولی با آن ایده‌ها پیوسته گی نیز داشت. در هم کوفتن کارگران توسط سوسیال‌دمکرات‌های آلمان و بلشویک‌های روسیه، هر دو بیان پیروزی سرمایه از طریق ایدئولوژی سرمایه‌داری دولتی بود. قابل انکار نیست که تحول کمونیستی وجود خواهد داشت، ولی چنین تحولی فعالیت آگاهانه‌ی تولید کنندگان بهم پیوسته آزاد خواهد بود و نه «تحول نیروهای تولیدی» که جدائی‌شان از انسان از پیش فرض شده است.<sup>۲۷</sup> برخلاف برنامه مدرن سازی بلشویک‌ها، تحول سوسیالیستی محتوای اقتصادی-تکنیکی مشابه تحول سرمایه‌داری نخواهد داشت. کمونیسم از بالا ساخته نمی‌شود، بلکه فقط می‌تواند کار جنبش خود رهائی کارگران باشد.

## میراث اکبر

دو شاخه اصلی تئوری نزول یا فروپاشی سابقه‌شان به آن دوره‌ی جنگ و انقلاب می‌رسد. و البته عوامل عینی هم پشتیبان این تئوری بودند -- جنگ مصیبت بار بود<sup>۲۸</sup> و چنین بنظر می‌رسید که سرمایه‌داری از کار افتاده بود. با این وجود انقلاب ناکام ماند.

شکل ترسکیستی لنینیسم از اندیشه اترناسیونال دوم که چه چیز بحران سرمایه‌داری را شکل می‌دهد و از اینرو سوسیالیسم چه باید باشد، هیچگاه بطور موفقیت آمیزی برش نکرد. در حالیکه لنین این تئوری که سرمایه‌داری وارد دوره‌ی نزولش شده را پذیرفت، در عین حال تأکید داشت که هیچ بحرانی الزاماً بحران نهائی نیست. اما تروتسکی از فروپاشی غیر قابل اجتناب می‌نوشت. بعد از سال ۱۹۱۷، این ایده که سرمایه‌داری در بحران آخرش است و یا اینکه به این بحران نزدیک می‌شود و بدین جهت انقلاب اجتناب ناپذیر می‌نمود، بر خط مشی سیاسی‌اش مسط بود. مارکسیسم تروتسکی بر بنیاد تئوری تفوق نیروهای تولیدی بنا شده بود و درک‌اش از نیروهای تولیدی خشن و تکنیکی بود، نه چندان متفاوت از درک استالین. تروتسکی می‌نویسد: «مارکسیسم از تحول تکنیک بمثابه سرچشمه‌ی بنیادین ترقی آغاز می‌شود و برنامه کمونیستی را بر پویائی نیروهای مولده بنا می‌کند.»<sup>۲۹</sup> وقتی که هنوز جزء بوروکراسی شوروی بود، تصور مکانیکی تروتسکی از نیروهای مولده او را به توجیه نظامی کردن کارکشاند و نیز مقاومت کارگران در مقابل تایلوریسم را به «رمانتیسیسم تولستوئی» (Tolstoyian romanticism) متهم کرد. در زمان تبعیدش، این دیدگاه از نیروهای مولد، نقدش به اتحاد شوروی را نه به تمرکز بر موضع کارگران -- که همواره مایل بود بطرفشان شلیک کند -- بلکه بر فقدان تحول تکنیکی سوق داد. او می‌گوید: «قدرت و ثبات رژیم‌ها در طولانی مدت توسط بازدهی نسبی کارگزاران تعیین می‌شود. یک اقتصاد سوسیالیستی که صاحب تکنیک برتری از سرمایه‌داری است برآستی توسعه‌ی سوسیالیستی‌اش مطمئناً تضمین خواهد شد -- باصطلاح بطور اتوماتیک. و متأسفانه به سادگی می‌توان گفت این موضوعی است که در باره اقتصاد شوروی هنوز گفتن‌اش غیر ممکن است»<sup>۳۰</sup>

از طرف دیگر برای تروتسکی چیز قابل توجهی وجود داشت که روسیه را نسبت به سرمایه‌داری رو به زوال، پیشرو می‌کرد: «اهریمن اساسی سیستم سرمایه‌داری اسراف طبقات مالک نیست، بلکه این واقعیت است که بورژوازی برای تضمین حق اسراف مالکیت خصوصی‌اش بر ابزار تولید را حفظ می‌کند، و از اینرو سیستم اقتصادی را به آنارشی و نزول محکوم می‌کند.»<sup>۳۱</sup> برای تروتسکی اتحاد شوروی پیشرو بود چون که برنامه‌ریزی‌اش فراسوی بی‌منطقی و تباهی سرمایه‌داری رفته بود، هر چند که قشر حاکمه‌ای داشت که با اسراف زندگی می‌کرد. در عین حال بخاطر فقدان توسعه‌ی تکنولوژیکی عقب مانده بود. دفاع تروتسکیست‌های ارتدوکس از اتحاد شوروی بعنوان دولت منحن کارگری بر فرض مدل توسعه‌ی اقتصادی استوار بود که کنترل و برنامه‌ریزی دولتی را مترقی می‌دید. از اینرو بعلت تغییر در مناسبات تولید، یا آنچه که برای تروتسکی معادل آن بود یعنی تغییر در روابط مالکیت، باعث می‌شد که رژیم شوروی را به نحوی مثبت ارزیابی کند.<sup>۳۲</sup> این موضع بیان منطقی آن تئوری است که اجتماعی کردن سرمایه‌داری مثبت است و مالکیت خصوصی منفی. پس اگر از تصاحب خصوصی (مالکیت خصوصی) رها

شویم، این سوسیالیسم است یا حداقل انتقال به سوسیالیسم. هر کسی می تواند این را سوسیالیسم بنامد، ولی این سرمایه داری دولتی است.

## نرخ نزولی سود

از این رو، تروتسکیسم بعنوان یک سنت به ادعای اش مبنی بر اینکه مظهر آنچه هست که در موج انقلابی ۱۹۲۱-۱۹۱۷ مثبت بوده خیانت می کند. اهمیت کمونیست های چپ و کمونیست های شورائی در این است که در تأکید اصیل شان در مورد خود رهائی پرولتاریا می توانیم حقیقت مهمی از آن دوره علیه اظهاریه لنینیست ها را تشخیص دهیم. با این وجود در پی شکست پرولتاریا و در انزواشان از مبارزه پرولتاریا، گروه های کوچکی از کمونیست های چپ دست به کار شدند که موضع شان را بر بستر تحلیل عینی ای قرار دهند مبنی بر اینکه سرمایه داری رو به زوال می باشد. البته در بیان تئوری شان پیشرفتی موجود بود. بخصوص هنریک گروسمن بطرز موشکافانه ای تحلیلی از فروپاشی (بعنوان آلترناتیوی بر کار لوکزامبورگ) بدست داد. بجای اینکه تئوری فروپاشی را بر اشباع شدن بازارهای غیر سرمایه داری قرار دهد، گراسمن آنرا بر بنیاد تئوری نرخ نزولی سود قرار داد. از آن پس، تقریباً تمامی تئوری های ارتدوکس مارکسیستی در مورد بحران بر نرخ نزولی سود استوار شده اند. در تئوری اش، که وی مدعی است از آن مارکس می باشد، گرایش نزولی نرخ سود<sup>۳۳</sup> منجر به نزول مجموعه ی نسبی سود می شود که دست آخر برای ادامه انباشت بسیار ناچیز می شود. در ارزیابی گراسمن، فروپاشی سرمایه داری پروسه ای صرفاً اقتصادی است. و این اجتناب ناپذیر است حتی اگر که طبقه کارگر فقط همچون چرخ دنده ای در تحول سرمایه داری باقی بماند. گراسمن می کوشد بر نقد به اظهارات اش پیش دستی کند، وقتی که می گوید:

در این بررسی، چون خودم را عمداً فقط به تشریح پیش فرض های اقتصادی فروپاشی سرمایه داری محدود می کنم، از همین آغاز می خواهم هر نوع شبهه ای در مورد «اقتصاد گرائی ناب» را برطرف کنم. ضرورتی ندارد که در مورد ارتباط بین اقتصاد و سیاست کاغذ حرام کنیم، بدیهی است که این ارتباط وجود دارد. با این وجود، در حالیکه مارکسیست ها بطور گسترده ای در مورد انقلاب سیاسی نوشته اند، در تا کردن به جنبه های اقتصادی مسئله کم توجهی کرده اند و در ارزش گذاری محتوای واقعی تئوری فروپاشی مارکس ناموفق بوده اند. در اینجا تنها مسئله ی من این است که این شکاف در سنت مارکسیستی را پر کنم (ص ۳۳).<sup>۳۴</sup>

برای مارکسیست های عینی گرا این ارتباط واضح است، اقتصاد و سیاست از هم جدا هستند، نوشته های قبلی در مورد سیاست کافی است و فقط کافی است که با مورد اقتصادی تقویت شود. لذا موضع پیروان گروسمن چنین است: (۱) درکی از اقتصاد داریم که نشان می دهد سرمایه داری در حال نزول است و بی وقفه بسمت فروپاشی می رود. (۲) این نشان دهنده ضرورت انقلاب سیاسی برای معرفی نظم جدید اقتصادی است. تئوری سیاست ها رابطه ای خارجی با درک اقتصادی از سرمایه داری دارد. تئوری های ارتدکس بحران سرمایه داری، کاهش فعالیت طبقه کارگر در ارتباط

با فعالیت سرمایه را می پذیرند. تنها عمل علیه سرمایه حمله‌ی سیاسی به سیستم است که بنظر می رسد فقط وقتی اتفاق می افتد که سیستم در حال درهم شکستن است. تئوری گرواسمن یکی از جامع ترین تلاش‌ها را عرضه می کند تا نشان دهد که سرمایه مارکس یک اثر کامل اقتصادی است که طرح کلی فروپاشی سرمایه داری را در دسترس می گذارد. او اصرار دارد که «مارکسیسم اقتصادی، آنطور که به ما به ارث رسیده است، نه قطعه کاملی است از کل و نه نیمه تمام، بلکه بطور کلی سیستم کاملاً بسط یافته‌ای را ارائه می کند، یعنی سیستمی بی نقص.»<sup>۳۵</sup> تأکید بر اینکه سرمایه مارکس بعنوان کار تمام شده‌ای در نظر گرفته شود مدرکی اثباتی بدست می دهد دال بر اینکه نزول و فروپاشی سرمایه داری خصیصه‌ی اساسی جهان‌نگری مارکسیست‌های عینی گرا است. به این معنا است که رابطه‌ی بین سیاست و اقتصاد بطرز آشکاری رابطه‌ای خارجی است. این نگرش اشتباه است؛ رابطه‌ی بین اقتصاد و سیاست درونی است، ولی برای دریافتن‌اش لازم است بپذیریم کتاب سرمایه ناکامل است، و برای اتمام این پروژه درک اقتصاد سیاسی طبقه کارگر ضرورت دارد و نه فقط درک اقتصاد سیاسی سرمایه. ولی گرواسمن با تأکید بر اینکه سرمایه مارکس کاری کامل است، بطرز بی قید و شرطی احتمال کار بر روی این پروژه را رد می کند.

## پانه کوک

در حالیکه کمونیست‌های چپ هویت عمومی کلاسیک فروپاشی را با مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه داری حفظ کردند، تئوری تجریدی تر گرواسمن که ریشه در گرایش نزولی نرخ سود در کتاب سرمایه دارد مشتاقانه از سوی بسیاری از کمونیست‌های شورائی (شاخص ترین‌شان پل متیک) پذیرفته شد. پانه کوک علیه این جهت گیری انتقاد کرد. پانه کوک در رساله‌ی تئوری فروپاشی سرمایه داری<sup>۳۶</sup>، صرفنظر از اینکه نشان داد چگونه گرواسمن با گزینش نقل قول‌های دستچین شده، مارکس را تحریف می کند، مباحثاتی را پرورش داد که فراسوی مارکسیسم عینی گرا بود. با وجودی که پانه کوک به شیوه‌ی خودش هنوز از معتقدان به زوال سرمایه داری بود، تهاجمی اساسی را بر جدائی اقتصاد از سیاست و مبارزه آغاز کرد. وی متذکر شد که: «اقتصاد، بمثابة تمامیت کار انسان و تکاپو برای ارضاء نیازهای حیاتی‌شان؛ و سیاست (در وسیع ترین معنای‌اش)، بمثابة عمل و مبارزه این انسان‌ها بعنوان طبقات برای ارضاء نیازهاشان، یک هم پیوندی یگانه در قلمرو تحول قانونمند را شکل می دهد». بدین طریق، پانه کوک تأکید می کند که فروپاشی سرمایه داری از عمل پرولتاریا در انقلاب اجتماعی و سیاسی جدائی ناپذیر است. دوگانه گرائی در مشاهده‌ی در هم شکستن سرمایه داری بعنوان امری کاملاً جدا از گسترش ذهنیت انقلابی پرولتاریا بدین معنی است که در حالیکه طبقه کارگر بعنوان امری ضروری دیده می شود که نیروی انقلاب را فراهم می کند، هیچ تضمینی نیست که بعداً آنها [طبقه کارگر] قادر شوند نظم جدیدی را بیافرینند. در نتیجه «یک گروه انقلابی، یک حزب با اهداف سوسیالیستی، باید بعنوان نیروی حاکم جدید بجای نیروی قدیمی پدیدار شود بمنظور اینکه نوعی اقتصاد با برنامه را عرضه کند. از اینرو تئوری فاجعه اقتصادی برای روشنفکرانی آماده شده است که توجیه ناپذیری خصلت سرمایه داری را تشخیص می دهند و می خواهند که توسط اقتصاددان‌ها و رهبران شایسته یک اقتصاد با برنامه پیاده شود». پانه کوک همچنین به موضوعی ارجاع داد که می بینیم امروزه تکرار می شود:<sup>۳۷</sup> یعنی جذابیت تئوری

گروسمن یا سایر تئوری‌های مشابه در باره‌ی فروپاشی در زمان‌هایی که فعالیت انقلابی وجود ندارد. برای آنهایی که خودشان را بعنوان انقلابی می‌شناسند، وسوسه انگیز است که:

در مورد توده‌های مات و مبهوت و خواب‌آلوده آرزوی یک فاجعه اقتصادی داشته باشند تا اینکه بالاخره این توده‌ها از خواب غفلت برخیزند و دست به عمل بزنند. این تئوری که بر طبق آن امروزه سرمایه‌داری وارد بحران آخرش شده است همچنین تکذیبه قاطع و ساده‌ای از رفرمیسم و برنامه کلیه احزابی بدست می‌دهد که اولویت را به کار پارلمانی و عمل اتحادیه‌ای می‌دهند. بعبارت دیگر، بازنمایاندن ضرورت تاکتیک‌های انقلابی است که آنچنان بی‌دردسر و سهل‌الوصول است که باید با نظر مساعد از سوی گروه‌های انقلابی مورد استقبال قرار بگیرد. ولی مبارزه (و حتی مبارزه تئوریک برای دلائل و برهان‌ها) هرگز این چنین ساده و بی‌دردسر نیست (ص ۸۰).

اما، همانطور که پانه کوک ادامه می‌دهد، مخالفت با تاکتیک‌های رفرمیستی نباید بر مبنای یک تئوری درباره طبیعت عصر، بلکه بر تأثیرات عملی آن تاکتیک‌ها باید بنا شود. ضرورتی ندارد که برای توجیه موضع انقلابی به بحران آخر اعتقاد داشت؛ سرمایه‌داری از یک بحران به بحران دیگر می‌رود و پرولتاریا از طریق مبارزه‌اش می‌آموزد. «در این پروسه است که نابودی سرمایه‌داری حاصل می‌شود. خود رهائی پرولتاریا فروپاشی سرمایه‌داری است.» (ص ۸۱، تأکید از نویسنده). در این تلاش برای ارتباط دادن درونی محدودیت‌های سرمایه‌داری به جنبش پرولتاریا، پانه کوک قدمی اساسی به جلو برداشت. چگونگی درک این ارتباط نیاز به کار بیشتری دارد.

## انترناسیونال چهارم و کمونیست‌های چپ: روی دیگر سکه عینی‌گرایی

درحالی‌که گروه‌های کوچکی از چپ و کمونیست‌های شورائی اکثراً یک نوع تئوری فروپاشی را پذیرفتند، مدعی دیگری در ادامه دهندگی سنت مارکسیستی -- تروتسکیسم -- نیز این تئوری را ثقل موضعش ساخت. در تاسیس انترناسیونال چهارم، برنامه انتقالی تروتسکی، مرگ دردناک سرمایه‌داری و تکالیف انترناسیونال چهارم، پذیرفته شد. در این نوشته بینش مکانیکی از اقتصاد سرمایه‌داری و نزول‌اش که قبلاً موقعیت بوروکراسی را توجیه می‌کرد، حالا این معنی را می‌داد که تلاش‌های استالینیست‌ها «که می‌خواهند چرخ تاریخ را به عقب بکشند بطرز آشکارتری به توده‌ها نشان خواهد داد که بحران فرهنگ انسانیت، فقط می‌تواند توسط انترناسیونال چهارم حل شود. (. . .) مسئله‌ی بخش‌های انترناسیونال چهارم است که به پیشرو پرولتاری یاری رسانند تا مشخصه و شتاب عمومی عصر ما را درک کنند و مبارزه‌ی توده‌ها را هر چه بیشتر با ثابت قدمی و اقدامات مبارز سازمانی بموقع به ثمر رسانند.»<sup>۳۸</sup> ممکن است غیر منصفانه بنظر آید که تروتسکیست‌ها را برای آنچه که در ۵۰ سال پیش نوشته شده، آنهم در زمان رکود و قریب الوقوع بودن جنگ، متهم کرد، یعنی وقتی که همه‌ی اینها بنظر معقول‌تر می‌نمود. به علاوه، در حالیکه وضعیت عمومی این است که تروتسکیست‌های ارتودکس تمام سخن‌های گذشته را ادامه می‌دهند، حداقل در بریتانیا، روش امروزی تروتسکیست‌ها رویونیستی است. با این همه، هرچه که حزب کارگران سوسیالیست (SWP)

رویزیونیست و یا حزب کمونیست انقلابی (RCP) رویزیونیست تر باشد، اما هر دو به تزه‌های اساسی زوال که هم موجب بحران می‌شود و هم نیاز به رهبری همچنان چسبیده‌اند. نوشته‌های تروتسکیستی با دوگانگی انعطاف‌ناپذیری بین شرایط عینی که بمعنای وضعیت اقتصادی است و شرایط ذهنی یعنی وجود یا عدم وجود حزب، مشخص می‌شوند. بحران سرمایه‌داری پروسه‌ی عینی اقتصادی است و فروپاشی سرمایه‌داری آن بحران را به حدی شدید خواهد ساخت که مخاطبانی برای حزب می‌آفریند، حزبی که طبقه کارگر را با عنصر ذهنی آگاهی و رهبری مورد نیاز تجهیز می‌کند. این برداشت از رابطه‌ی بین عینیت و ذهنیت باید که مورد سؤال قرار بگیرد

آنچه که ما می‌گوئیم این نیست که مدافعین تز فروپاشی یا زوال به انقلاب معتقد نیستند، نه، بطور واضحی معتقداند. (تئوری زوال، تئوری از هم پاشیدگی اتوماتیک نیست. بیشتر مدافعان این تئوری تشخیص می‌دهند که بطور کلی سرمایه می‌تواند راه‌های فرار موقتی از بحران را بیابد، در صورتیکه طبقه کارگر بگذارد. ولی مسئله این است که این تئوری یک گرایش اجتناب‌ناپذیر بسمت فروپاشی را می‌بیند که از تحول خود سرمایه نشأت می‌گیرد. و مسئله ذهنی را بعنوان آگاهی‌ای که باید در راستای این واقعیات هماهنگ شود، در نظر می‌گیرد). نقد ما این است که تئوری‌شان در بحر تحول سرمایه‌داری فرو می‌رود، نتایج عملی‌ای که از این عاید می‌شود این واقعیت است که تروتسکیست‌ها بدنبال هر حرکت و جنبشی روان می‌شوند تا برای رویارویی نهائی عضو جدید بگیرند و کمونیست‌های چپ برای نمونه‌ی خالصی از عمل انقلابی توسط کارگران منتظر می‌مانند و بکناری می‌ایستند. پشت این مواضع متفاوتِ صوری در رابطه با امر مبارزه، آنها برداشت مشترکی از فروپاشی سرمایه‌داری دارند، بدین معنا که از جنبش واقعی نیاموخته‌اند. هر چند گرایشی در لغزش به اعلام اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم موجود است، اما بطور کلی برای تئوریسین‌های فروپاشی اینگونه نیست که سوسیالیسم بطور گریزناپذیری خواهد آمد --همه‌ی ما نباید میخانه رفتن را ترک کنیم-- ولی سرمایه‌داری درهم شکسته خواهد شد. این تئوری آنگاه می‌تواند هم اکنون با ساختن سازمان لنینیستی توأم باشد و یا آنگونه که متیک می‌اندیشد، ممکن است که منتظر لحظه‌ی فروپاشی شد تا وقتی که ایجاد یک سازمان مناسب انقلابی مقدور شود. تئوری زوال و بحران توسط حزب فهمیده و حفظ شد و اینکه پرولتاریا باید خودش را پشت پرچم حزب قرار دهد. بدین معنی که «ما تاریخ را درک می‌کنیم، به زیر پرچم ما جمع شوید». تئوری زوال به آسانی با تئوری آگاهی لنینیستی جور می‌شود، که البته بسیار زیاد از کائوتسکی به وام گرفته شده. کائوتسکی توضیحات‌اش را در باره برنامه ارفورت با این پیش‌بینی به پایان رساند که طبقات متوسط «به درون حزب سوسیالیست سرازیر می‌شوند و دست در دست پرولتاریائی که بطور مقابله‌ناپذیری درحال پیشروی است، شعارش را تا پیروزی و ظفرمندی دنبال می‌کنند»<sup>۳۹</sup>

بعد از جنگ جهانی دوم هم تروتسکیست‌ها و هم کمونیست‌های چپ خود را به این دیدگاه متعهد یافتند که سرمایه داری در حال نزول بوده و در لبه‌ی فروپاشی است. با توجه به آن دوره زمانی که سپری شد، این تئوری چندان بنظر غیر واقعی نمی‌رسد؛ ورشکستگی سال ۱۹۲۹ با رکود بیشترین سال‌های دهه ۳۰ و سپس با جنگ فاجعه‌بار دیگری تعقیب شده بود. اگر سرمایه‌داری در حال مرگ نبود اما بشدت بیمار به نظر می‌رسید. در این شرایط هر دو جریان

جدا از تئوری‌های فروپاشی مشابه‌شان ادعا کردند که سنت واقعی انقلابی را علیه تحریف استالینیستی نمایندگی می‌کنند. حال، در حالیکه ممکن است گفته شود که چپ و کمونیست‌های شورائی برخی از حقایق مهم تجربه سال‌های ۲۱-۱۹۱۷ را علیه روایت لنینیستی تروتسکیست‌ها حفظ کردند، اقتصاد عینی‌گرا و نیز تئوری مکانیکی بحران و فروپاشی که در آن با لنینیست‌ها سهیم‌اند، آنها را در پاسخ‌گوئی به شرایط جدید که با رونق طولانی مدت مشخص می‌شد ناتوان کرد. انقلابیون دوره بعدی باید که از این مواضع گذشته فراتر روند.

بعد از جنگ دوم جهانی سرمایه‌داری وارد یکی از مداوم‌ترین دوره‌های گسترش‌اش شد، با نرخ رشدی که نه فقط بیشتر از دوره مابین دو جنگ جهانی بود بلکه حتی از نرخ رشد رونق بزرگ سرمایه‌داری کلاسیک نیز بیشتر بود، همان نرخ رشدی که سبب مجادله مختل‌کننده در انترناسیونالیسم دوم شده بود. درون تروتسکیسم بحران روی داد چرا که مرجع‌شان، تروتسکی، آغاز جنگ را بطور قاطع بمثابه تاییدی گرفته بود که سرمایه‌داری در ورطه سقوط است؛ و با اطمینان پیش‌بینی کرده بود که جنگ منادی فروپاشی سرمایه‌داری و انقلاب پرولتری است تا دولت‌های کارگری را در غرب برپا سازد و همچنین منادی این است که تکلیف انحطاط‌های بورکراتیک در شرق را روشن کند.<sup>۴۰</sup> تروتسکی بطرز تنگاتنگی روایت‌اش از مارکسیسم را با بینش سرمایه‌داری ورشکسته تعریف کرده بود. او نوشت که اگر سرمایه‌داری دوباره رشد مداوم‌اش را بدست آورد، و اگر اتحاد شوروی به راه واقعی‌اش باز نگردد، آنگاه باید گفت که «برنامه سوسیالیستی، بر بنیاد تضادهای درونی جامعه سرمایه‌داری بعنوان یک اتوپیا به پایان رسیده است»<sup>۴۱</sup> از آن پس، گرایش گروه‌های ارتودکس تروتسکیستی انکار واقعیات بوده و موعظه‌ی پی در پی که بحران قریب‌الوقوع است.<sup>۴۲</sup>

هویت‌یابی بخش‌های کمونیسم چپ چندان منبعث از تحلیل‌های فقط یک رهبر نبود (به علاوه، بسیاری از تئوریسین‌هاشان هنوز زنده بودند). با این وجود، آنها نیز همچون تروتسکیست‌ها گرایش داشتند که گسترش سرمایه‌ی پسا-جنگ را بعنوان بازسازی کوتاه مدت رونق ببینند. اساساً تمام آنچه که این نمایندگان تئوری تهاجم پرولتاری بعد از جنگ جهانی اول می‌توانستند عرضه کنند این دیدگاه پایه‌ای بود که سرمایه‌داری تضادهای‌اش را حل نکرده، فقط به نظر می‌رسید که حل کرده است. البته تز پایه‌ای درست بود، سرمایه‌داری تضادهای‌اش را حل نکرده بود. ولی این تضادها خودشان را بطرقی نشان می‌دادند که با تئوری‌های مکانیکی زوال و فروپاشی درک نمی‌شدند، چرا که این تئوری‌ها کاملاً ماهیت این تضادها را به در نمی‌یابند. مساله‌ی چگونه قرار دادن این تضادها در ارتباط با رونق پس از جنگ، همراه با الگوهایش در کشورهای پیشرفته، یعنی سیاست‌های سوسیال‌دمکراتیک، اقتصاد کینزی، تولید انبوه به روش «فوردیستی» و مصرف‌گرائی انبوه، مساله‌ای بود که انقلابیون این دوره با آن مواجه بودند.

وقتی که مبارزات آغاز به گسترش کردند نسل جدیدی از رادیکال‌ها با برنامه‌های منجمد حاوی بحران سرمایه‌داری که از سوی چپ قدیم حفظ می‌شد مخالفت کردند. درحالیکه فرقه‌های کمونیست چپ با بردباری این پدیده را پذیرفتند، بسیاری از دسته‌بندی‌های تروتسکیست فرصت‌طلبانه موضوعات مورد علاقه‌ی چپ نو را تعقیب کردند. اما فقط بدین منظور که اعضاء جدیدی را به درون سازمان‌هاشان بکشاند تا بعداً آنها را به مرام فروپاشی اقتصادی

متقاعد کنند. درعین حال تعدادی گروه --مثل سوسیالیسم یا بربریت، موقعیت آفرینان انترناسیونال ( Situationist International)، و آتونومیست‌ها-- کوشیدند تا از انجمادگرائی‌های جنبش قدیم کارگری رها شده و تئوری انقلابی را دوباره تحول دهند. در بخش دوم این مقاله به برخی از پراهمیت‌ترین این تلاش‌ها و نیز کوشش‌هایی که برای اصلاح روایتی از این تئوری شده است نظری می‌اندازیم. بعضی از سؤال‌ها و پاسخ‌هایی که برای ما اهمیت دارند عبارتند از: در این شرایط جدید، که در بالا به آن اشاره شد، مبارزه چه شکلی بخود گرفت؟ معنای کمونیسم چه بود؟ انقلاب چگونه باز آفریده شد؟

سری مقاله های فروپاشی سرمایه داری از نشریه *Aufheben* شماره های دو تا چهار برگرفته شده است.

نشریه *Aufheben* در سال ۱۹۹۲ در انگلستان آغاز به انتشار نمود. در مقدمه این نشریه آمده است که *Aufheben* به معنای «برگرفتن»، «بالا کشیدن»، «حفظ کردن» و همچنین «به پایان رساندن»، «ملغا کردن» و «سرنگونی» می باشد. هگل این دوگانه گی در معنای این واژه را در توصیف پروسه ی دیالکتیکی در جایی که فرم بالاتری از تفکر و بودن جایگزین فرم پایین تر می شود (مادام که همزمان «برهه ای از واقعیت اش» را حفظ کند) بکار گرفت. انقلاب پرولتری برای نفی سرمایه داری، یعنی کمونیسم، مصداقی از این حرکت دیالکتیکی در روش نقد است که مارکس آنرا پرورش داد.

جریان هائی که بر خط مشی این نشریه تأثیر داشته اند عبارتند از جنبش اتونومیسم ایتالیا در سال های ۷۷-۱۹۶۹، موقعیت آفرینان بین الملل (Situationists International) و سایرینی که کارهای مارکس را بمنظور بسط پروژه کمونیسم بعنوان نقطه شروع در نظر گرفتند. همچنین این نشریه جنبه هائی از حقیقت در روایت های مبارزه طبقاتی آنارشیسم، کمونیست های چپ آلمانی و ایتالیائی و سایر گرایشات از این دست را مد نظر قرار داده است. به اعتقاد دست اندرکاران این نشریه همزمان که به بسط تئوری پرولتری مشغولیم باید که به فراسوی تمامی این جنبش های گذشته عبور کنیم —همانطور که آنان به فراسوی جنبش های ماقبل خود گذر کردند.

## زیرنویس ها

<sup>۱</sup> برداشت رفرمیستی مبنی بر این است که تحول به سوی سوسیالیسم پروسه‌ی اجتناب ناپذیری است که افزایش مداوم اجتماعی شدن نیروهای مولده دال بر آن بوده و رشد دولت رفاه نیز همه جا گیر بوده است. در این مقاله تأکید بر موضعی است که نزول سرمایه داری را بعنوان بخشی از پروژه‌ی انقلابی در نظر می‌گیرند.

<sup>۲</sup> مارکس در اینجا می‌نویسد: «اصل راهنما در مطالعه‌ی من می‌تواند بصورت زیر جمع بندی شود. انسان‌ها در تولید اجتماعی موجودیت شان ناچاراً وارد روابط معینی می‌شوند که مستقل از خواست‌شان می‌باشد. این روابط، روابط تولیدی است که متناسب با مرحله‌ی مفروضی از توسعه‌ی نیروهای مادی تولید است. . . در مرحله‌ی مشخصی از توسعه، نیروهای مادی تولیدی جامعه با روابط تولیدی موجود در تضاد قرار می‌گیرند؛ یا آنچه که صرفاً بیان موضوع مشابهی اما در معنای حقوقی‌اش می‌باشد، این نیروها با روابط مالکیت در چارچوبی که تا این هنگام عملکرد داشته‌اند در تضاد می‌افتند. این روابط به صورت غل و زنجیری بر اشکال توسعه‌ی نیروهای تولیدی در می‌آیند. سپس عصر انقلاب‌های اجتماعی آغاز می‌شود. . . هیچ نظم اجتماعی هیچگاه نابود نشده، قبل از اینکه تمامی نیروهای مولده‌ای که برای توسعه‌ی اش کافی باشد، توسعه یافته باشد. و هیچ رابطه‌ی تولیدی برتری هیچگاه جایگزین رابطه‌ی قدیمی تر نشده قبل از اینکه شرایط مادی برای موجودیت‌اش در چارچوب جامعه‌ی قدیم پخته شده باشد. . . در یک طرح کلی، شیوه‌ی تولیدی آسیائی، باستانی، فئودالی، و بورژوازی مدرن، بعنوان دوران‌هایی که بیانگر پیشرفت توسعه‌ی اقتصادی جامعه است، می‌توانند در نظر گرفته شوند.

[\*Preface to the Contribution to a Critique of Political Economy\*](#), p. 20-21

<sup>۳</sup> [ICC](#) pamphlet, *The Decadence of Capitalism*.

<sup>۴</sup> [The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Forth International](#) (1938) مرگ دردناک سرمایه داری و تکالیف انترناسیونال چهارم. در سال ۱۹۹۸ توسط حزب کارگران انقلابی با بیان این که «پیام اش از هر زمان دیگری مربوط تر است» مجدداً چاپ شد.

<sup>۵</sup> Karl Kautsky [The Class Struggle](#) [Erfurt Program] (Norton Company, 1971). برنامه ارفورت گزارش رسمی سیاسی حزب سوسیال دمکراتیک از سال ۱۸۹۱ تا بعد از جنگ جهانی اول بود.

<sup>۶</sup> هدف ما ارائه تئوری انقلابی پرولتری است که نه مارکسیسم ارتودکس است و نه آنارشیزم. ولی خط مارکسیستی که بر جنبش تاریخی کارگران متکی است، مهمترین ایده‌هایی که ما لازم داریم که مطرح کنیم را توسعه داده است.

<sup>۷</sup> البته اگر باکونین نسخه‌ی کتاب منطق هگل را به فریگلرات (Freilgrath) نداده بود که سپس او آنرا در اختیار مارکس قرار داد، شاید مارکس به چنان درک جامعی از سرمایه داری نمی‌رسید!

<sup>۸</sup> [Capital Vol. III](#), p. 570.

<sup>۹</sup> این دیدگاه که کتاب سرمایه کار کاملی بوده که نسخه‌ی تام و تمامی برای پایان سرمایه داری فراهم کرده است، موضعی بود که پیروان مارکس برگزیدند و نه خود مارکس. یکمرتبه کائوتسکی از مارکس پرسید که کی او کار کامل‌اش را تهیه خواهد کرد. مارکس جواب داد که «اول باید آنها نوشته شوند».

<sup>۱۰</sup> کائوتسکی منکر شد که مارکسیسم در بردارنده تئوری فروپاشی است ولی با این حال خودش از این تئوری دفاع کرد.

<sup>۱۱</sup> [Reform or Revolution](#), p. 40.

<sup>۱۲</sup> طرح‌های بازتولید مارکس در جلد دوم سرمایه تشخیص می‌دهد که اگر تولید سرمایه‌داری قرار است انجام گیرد، باید نسبت معینی بین تولید وسایل تولید و تولید وسایل امرار معاش وجود داشته باشد.

<sup>۱۳</sup> [Accumulation of Capital](#), p. 325.

<sup>۱۴</sup> بطور مشخص لنین در چپ قرار نداشت. او مارکسیست انترناسیونال دومی خوبی بود که در شرایط روسیه کار می‌کرد و کائوتسکی را بعنوان خائن به موضع شایسته سوسیال دمکراتیک (لذا سرمایه‌داری دولتی) می‌دید.

<sup>۱۵</sup> See Colletti, ['Bernstein and the Marxism of the Second International'](#) in *From Rousseau to Lenin*.

<sup>۱۶</sup> Except the [ICC](#).

<sup>۱۷</sup> لنین مطرح کرد که این فقط برای پرولتاریا کافی نیست که بطور ذهنی نسبت به جنگ عکس‌العمل نشان دهد، خود جنگ نیز باید زمینه‌های عینی برای سوسیالیسم را آماده کند: «دیالکتیک تاریخ این چنین است که جنگ با تسریع فوق‌العاده انتقال سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی، بشریت را بطرز فوق‌العاده‌ای به سمت سوسیالیسم پیش برده است. جنگ امپریالیستی آستانه انقلاب اجتماعی است. و این فقط بعثت وحشت از جنگ نیست که پرولتاریا را به شورش می‌راند، هیچ شورش نمی‌تواند سوسیالیسم ببار آورد اگر که شرایط اقتصادی برای سوسیالیسم پخته نشده باشد. ولی چون سرمایه‌داری انحصاری دولتی مصالح کامل تدارکاتی برای سوسیالیسم است، عبارتی مدخل سوسیالیسم است، پله‌ای در نردبان تاریخ ماقبل پله‌ای است که سوسیالیسم نامیده می‌شود. پله‌هایی مابین این دو نیست.» [فاجعه قریب الوقوع و چگونه می‌توان از آن احتراز کرد](#) در لنین کلیات آثار جلد ۲۵ صفحه ۳۵۹.

<sup>۱۸</sup> Lenin, [Imperialism: The Highest Stage of Capitalism](#) (Progress Publishers, 1982), p. 119.

<sup>۱۹</sup> Ibid., p. 119-20.

<sup>۲۰</sup> Hilferding, *Finance Capital*, pp. 367-368.

<sup>۲۱</sup> Grossman, *The Law of Accumulation and the Breakdown of the Capitalist System: Being also a Theory of Crises*, p. 52.

<sup>۲۲</sup> Lenin, ['Can the Bolsheviks Retain State Power?'](#), *CW*, 26, p. 110.

<sup>۲۳</sup> آیا تفاوت زیادی در نقد موقعیت آفرینان [بین‌الملل] مبنی بر اینکه تئوری تروتسکی یک تئوری «محدود انقلاب پی‌گیر» بود، وجود دارد؟ در حالیکه یک «تئوری عمومیت یافته انقلاب پی‌گیر» مورد نیاز بود. [Situationist International Anthology](#) p. 65.

<sup>۲۴</sup> Lenin, *op. cit.*

<sup>۲۵</sup> See Bologna, ['Class Composition and the Theory of the Party at the Origins of the Workers' Councils Movement'](#) in *Telos*, 13, (Fall) 1972.

<sup>۲۶</sup> این است چرائی اینکه اظهاریه مارکس مبنی بر اینکه عظیم‌ترین نیروی مولده خود طبقه انقلابی است، این چنین اهمیت دارد.

<sup>۲۷</sup> چنانکه مارکس در گراند‌ریسه متذکر شد روابط و نیروهای تولید فقط دو روی یگانه اجتماع هستند.

<sup>۲۸</sup> واژه‌ی زوال بنظر می‌رسد که برای سیستمی مستعد باشد که میلیون‌ها نفر را به نیستی و مرگ می‌کشاند. ولی این نگرش ممکن است که به کاربرد اخلاقیات در مورد این واژه بلغزد که مدافعان این تئوری جزء اولین کسانی خواهند بود که آنرا رد کنند.

<sup>۲۹</sup> [Revolution Betrayed](#), p. 45.

<sup>۳۰</sup> [Revolution Betrayed](#), pp. 47-48.

<sup>۳۱</sup> [Revolution Betrayed](#), p. 19

<sup>۳۲</sup> تنها گروه تروتسکیستی که به تئوری سرمایه داری دولتی اتحاد شوروی چسبید، با تداوم حفظ یک برنامه سرمایه داری دولتی (یعنی ایده انترناسیونال دوم در مورد سوسیالیسم)، تئوری سرمایه داری دولتی اتحاد شوروی را خود بسیار بی اعتبار کرد. در بخش دوم این مقاله رویزیونیسم نئو تروتسکیستی SWP (و/یا سوسیالیست های بین الملل International Socialists) را مورد توجه قرار می دهیم تا ببینیم که آیا آنها به برش بسنده ای از تئوری های قبل رسیده اند یا نه.

<sup>۳۳</sup> سرمایه دارها با مجبور ساختن کارگران به کار طولانی تر از آنچه که لازم است جایگزین ارزش دستمزشان شود، سود کسب می کنند. پس نرخ استثمار نسبت بین کار اضافی کارگران که مجبور به انجامش هستند به کار لازم است، و این بیانگر دستمزدشان می باشد. در معنای ارزشی، این رابطه می تواند چنین بیان شود: ارزش اضافی تقسیم بر سرمایه متغیر (دستمزدها) یا  $\frac{s}{v}$ . با این حال کارگران ارزش ماشین آلات و موادی که در تولید مصرف می شود را نیز در همان زمانی که ارزش های جدید می آفرینند، حفظ می کنند. پس ارزش تولیدی شان می تواند به سهمی که در بردارنده سرمایه ثابت مثل ماشین آلات و مواد می شود (C) و سهمی برابر با کار لازم (V) و ارزش اضافی (S) تقسیم شود. گرایش سرمایه داران به افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه است، افزایش C در مقایسه با افزایش V. از آنجا که نرخ سود سرمایه دارها برابر است با  $\frac{s}{c+v}$ ، اگر که C افزایش یابد نرخ سود پایین می افتد. البته این فقط در سطح یک گرایش است، و تأثیر متقابل گرایش متضاد با آن گرایش کاهش یابنده (همچون افزایش استثمار و کاهش ارزش سرمایه ثابت) لازم است که در نظر گرفته شود. در سطح تجریدی می توان گفت که چنین گرایشی موجود است ولی اینکه بتوان گفت که آیا یک پروسه تغییر ناپذیر زوال سرمایه داری از این نشأت می گیرد دقیقاً نکته ای است قابل بحث.

<sup>34</sup> *The Law of Accumulation and Breakdown of the Capitalist System: Being also a Theory of Crises.*

<sup>35</sup> H. Grossman, 'Die Aenderung des Ursprunglichen Aufbauplans des Marxschen 'Kapitals' und ihre Ursachen' quoted in *Rubel on Karl Marx*, p. 151.

<sup>36</sup> Reprinted in [Capital and Class](#), 1, 1977 and can be found online [here](#).

<sup>37</sup> Grossman's book has just been translated into English with an introduction by an RCP member.

<sup>38</sup> [The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Forth International](#), pp. 11 and 23.

<sup>39</sup> [The Class Struggle](#), p. 217.

<sup>۴۰</sup> « جنگ تا از توان انداختن منابع تمدن و یا تا اینکه انقلاب به پایان اش رساند ادامه خواهد یافت.». نوشته های ۴۰-۱۹۳۹ صفحه ۱۵۱. او همچنین مطمئن بود که الیگارش استالینیستی در نتیجه جنگ وژگون خواهد شد. SWP آمریکا، برای توجیه این تضاد مشخص فکری رهبر خود با واقعیات، در نوامبر ۱۹۴۵ اعلام کرد که تروتسکی بر حق بود، فقط جنگ دوم جهانی تمام نشده!

<sup>41</sup> [In Defence of Marxism](#), p. 9.

<sup>۴۲</sup> SWP دوست دارد ادعا کند که با تئوری اش در باره *اقتصاد تسلیحاتی مداوم* از معمای ارتودکسی تروتسکیسم در باره بحران قریب الوقوع رهائی یافته است. در حقیقت، تئوری *اقتصاد تسلیحاتی مداوم* در ابتدا همچون یک تئوری سردستی و موقتی ارائه شد تا تأخیر در شروع کساد بزرگ [پیش بینی شده] را توضیح دهد. بخاطر اینکه این کساد بزرگ بطور مدامی به تأخیر می افتاد، SWP گروه نشریه بررسی سوسیالیستی Socialist Review را فراخواند تا بتدریج این مفهوم را تکامل بخشیده و به یک تئوری تمام عیار دائمی تبدیل کنند.